

مجاب نامه ٢

لطف دوست

مجموعه اشعار سيد محمد كاظم مجاب و دربارها



دفتر فرهنگ معلولين
دارالطائفة للمعوقين
Handicap Cultural Center



دفتر فرهنگ معلولين
دارالثقافة للمعوقين
Handicap Cultural Center

لطف دوست: مجموعه اشعار سيد محمد كاظم مجاب و دربارها

نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۳۹۵

ناشر: دفتر فرهنگ معلولين

قم، بلوار محمدامين، خيابان گلستان، كوچه ۱۱، پلاك ۴

تلفن: ۰۲۵-۳۲۹۱۳۴۵۲ فکس: ۰۲۵-۳۲۹۱۳۵۵۲ همراه: ۰۹۱۲۵۵۲۰۷۶۵

www.HandicapCenter.com , info@handicapcenter.com

الله الرحمن الرحيم

جهان و اهل آن شد مظهر دوست
روم گردون شوم دور سر دوست
که تا شرحی دهم از دفتر دوست
که غیر از گل نباشد منظر دوست
که بوسیدم من مسکین در دوست
نه آن تا شب روم اندر بر دوست
رفیقان شعر من در محضر دوست

که باشم من که مانم بر در دوست
اگر سیاره ای باشم در افلاک
شوم چون عالم لاهوت بی رنگ
نظر گر بر منش نبود عجب نیست
خدا داند که این هم لطف او بود
نه آنم تا شبی آید برم یار
اگر «قدسی» شوم خوانند شاید

غزلی از مرحوم مجاب
الهام بخش نام این کتاب

مجاب نامه

«مجاب نامه» نام مجموعه‌ای از کتاب و نرم افزار است که به مناسبت پنجمین سالگرد رحلت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدکاظم مجاب (متخلص به قدسی) در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد و شامل شش عنوان زیر است:

۱. حاصل عمر: زندگی، فعالیت‌های سید محمد کاظم مجاب
۲. لطف دوست: مجموعه اشعار سید محمدکاظم مجاب و درباره‌ها
۳. دانشنامه معارف شیعه: تدوین و تنظیم سخنرانی‌های سید محمد کاظم مجاب، ۴ جلد
۴. مجموعه نرم‌افزاری سید محمد کاظم مجاب: دیداری و شنیداری، هشت DVD
۵. راهنمای آثار
۶. نقش یار: مجموعه تصاویر سید محمدکاظم مجاب

این مجموعه شامل هشت جلد کتاب؛ نیز هشت عدد نرم افزار (DVD) و در بردارنده آثار باقی‌مانده از ایشان یعنی یک مقاله با عنوان زندگی‌نامه خودنوشت و سخنرانی‌ها، اشعار سروده و مکتوب شده و تصاویر شخصی یا عکس‌های مجالس ایشان؛ همچنین مقالات، اشعار و کتب درباره مرحوم مجاب است.

میراث حدود هفت دهه تلاش و فعالیت در این مجموعه گردآوری شد؛ آنگاه عالمان، شاعران، پژوهشگران و نویسندگان علاقه‌مند به افکار و منش آقای مجاب به بیان احساسات خود درباره ایشان پرداختند؛ یا حوادث مرتبط را تجزیه و تحلیل، جمع‌بندی و مجموعه سازی کردند. در نهایت مجموعه حاضر فراهم آمد. با اینکه برای آماده سازی آن، فرصت ضیق بود، ولی با تلاش و سخت کوشی، نیز همراهی خانواده محترم، راهنمایی و مساعدت‌های حجت الاسلام والمسلمین سید جواد شهرستانی و بالاخره تلاش شبانه‌روزی کارمندان دفتر فرهنگ معلولین به اهداف پیش‌بینی شده، رسیدیم. به امید رضایت خداوند و خوشنودی روح آن مرحوم.

مدیریت بزرگداشت

فعالان نکوداشت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدکاظم مجاب
به مناسبت پنجمین سالگرد رحلت

شورای اجرایی و ارتباطات:

عبدالله امینی پور
اباذر نصر اصفهانی
حسین روحانی صدر
مریم قاسمی
مسعود باقری
منصوره ضیائی فر
محمدباقر یوسفوند
پریسا عالمزاده
دبیر: علی نوری

شورای علمی:

سید احمد اشکوری
علی اکبر مهدی پور
علاءالدین نجف
مهدی مهریزی
محمد مهدی ارگانی بهبهانی
ابوالفضل عربزاده
سید رضا حسینی امین
سید علی صدرالسادات
سید ناصر مجاب
سید احمد رشیدی فر
عبدالحسین طالعی
موسی عصمتی
یدالله قربعلی
منصور رضوانی
قدرت الله شفیعی
علی اکبر صفری
دبیر: محمد نوری

فهرست

۱۵	طلیعه
۲۱	پیشگفتار
۲۳	رهنمود و توصیه
۲۷	زندگی نامه خودنوشت
۳۱	فصل نخست: سروده‌های فارسی و عربی
۳۳	اشعار فارسی
۳۳	غزلیات
۳۳	أجیرینا أجیرینا
۳۴	نشان ما
۳۴	بیان بلبل
۳۴	سر غم - گل دلسوخته
۳۵	حدیث عشق
۳۵	عیش دل داده
۳۵	شهره صحرای جنون
۳۶	شب وصل
۳۶	نسیم بهشت
۳۷	حاصل عمر
۳۷	یاد دوست
۳۷	رهروان فتح
۳۸	پروانه وجود
۳۸	نقش خیال
۳۹	غوغای شب
۳۹	مجلس اُنس
۴۰	صف حشر
۴۰	عید غدیر
۴۱	شب هجر
۴۱	وصف عنقا
۴۱	خطّه عشق

۴۲	عاشق خسته دل
۴۲	خیال رخ
۴۲	لطف دوست
۴۳	حریف درد
۴۳	فتنه پنهان
۴۳	میهمانی گل
۴۴	کویر عاشقی
۴۴	نقش یار
۴۵	تشنگان عشق
۴۵	ناله بلبل
۴۶	اشک عاشقان
۴۶	اسیر زلف
۴۶	ماجرای آب
۴۷	مدح حضرت امام حسین علیه السلام
۴۷	خروس سحری
۴۷	قلب سوخته
۴۸	اشک چشم شب روان
۴۸	حدیث خال لب
۴۸	تمنای دل
۴۹	طمع خام
۴۹	روز میعاد
۵۰	عشق یگانه
۵۰	تمنای وصال
۵۱	شعر جان سوز
۵۱	پیام جاودان
۵۱	باد صبا
۵۱	محرم اسرار
۵۲	شمع خلوت
۵۳	جلوه ساقی
۵۳	حدیث عشق
۵۳	انفاس قدسیان
۵۴	شب انتظار

۵۴	بر آستان دوست
۵۴	امید وصال
۵۵	سفر رهروان عشق
۵۵	عشق گل
۵۶	نفس اطهر
۵۷	صف همسفران
۵۷	راز مقدس
۵۷	صدای آشنا
۵۸	دوستان با وفا
۵۸	حیات نفس
۵۹	داغ دل
۵۹	یار من گل
۶۰	وصف یار
۶۰	بوی گل
۶۰	دام عشق
۶۱	راز دل
۶۲	سیر آسمان
۶۲	تضمین با غزل سعدی
۶۲	دل بیمار
۶۳	خواست شاعر
۶۳	شب قدر
۶۴	هستی عاشق
۶۴	اشک آه
۶۵	صحبت دوست
۶۵	وصف دوست
۶۶	مدینه
۶۶	تنهایی
۶۷	روزن دل
۶۷	توشه عمر
۶۸	راه وصل
۶۹	لذت دیدار
۶۹	در شهادت حضرت امیر علیه السلام

۶۹	توبه زاهد.....
۷۰	راز شب.....
۷۰	نقش یار.....
۷۱	بدرقه راه.....
۷۲	رفتن یار.....
۷۲	جفای دوست.....
۷۲	هجرت گل.....
۷۳	مهدی (عج).....
۷۴	حُسن یوسف.....
۷۴	مویه.....
۷۵	حدیث آب.....
۷۷	قصاید
۷۷	میلاذ مولای متقیان علیه السلام.....
۷۷	بیاد مرحوم علامه امینی (ره) صاحب الغدیر.....
۷۸	در دریای صفا.....
۷۸	شب رحلت.....
۷۹	هجران دوست.....
۷۹	یار دیرین.....
۸۰	ماه رمضان یادت بخیر.....
۸۱	مدح و منقبت مولای متقیان علیه السلام.....
۸۱	حفظ اسرار.....
۸۲	در رثای عالمی ربانی.....
۸۳	در رثای مجاهد نستوه.....
۸۴	آیت عظما.....
۸۵	متفرقات
۸۵	تولد حضرت رسول (ص).....
۸۵	شوق دیدن.....
۸۶	جواد نوجوان.....
۸۶	وفایی و ضیایی.....
۸۶	منظرگاه یار.....
۸۶	تخمیس با غزل سعدی.....
۸۷	تخمیس با غزل استاد شهریار.....

۸۸	تخمیس با غزل علامه طباطبائی
۸۸	قتل حضرت امام حسین (ع)
۸۹	امام جواد (ع)
۸۹	یاد تو
۸۹	کوری در گلشن
۹۰	همسر خرم
۹۰	امام تاسع
۹۰	تخمیس با غزل حافظ
۹۱	بیاد شهادت حضرت علی (ع)
۹۲	یادگار خط
۹۲	تخمیس با غزل حافظ
۹۳	نصیب قدسی
۹۵	رباعیات - دو بیتی ها
۱۰۱	اشعار عربی
۱۰۱	در رثای فقیه‌ی مجاهد
۱۰۱	مدح مولای متقیان (ع)
۱۰۲	بحق علی (ع)
۱۰۲	ابتلا
۱۰۲	لا نراه و لا یرانا
۱۰۲	البكاء
۱۰۳	اشکو الی الله
۱۰۳	مصطفانا
۱۰۴	اخ صدیق
۱۰۵	فصل دوم: اشعار درباره
۱۰۷	راه حق، سید مهدی صدر الحفاظی
۱۱۱	همنشین آفتاب، سعید مقدس
۱۱۳	الخطیب الزاهد العالم السید کاظم المجاب، عبدالستار الحسنی
۱۱۵	تخمیس با غزل سعدی، یا حسن
۱۱۷	شیفته کرده مرا، سید احمد عالم‌زاده
۱۱۹	شاعر اندیشمند معاصر، محمد ابراهیم فراهانی

صاحب معانی و بحر مثنائی، ابوالفضل عرب زاده	۱۲۱
سروده های مجابی، موسی عصمتی	۱۲۳
بهار سبز، محمد حسینی	۱۲۵
فروغی فراتر از خورشید، یدالله قربعلی	۱۲۷
خطیب وارسته، پریسا بقال زاده	۱۳۱
عرفان ناب، علی اکبر صفری	۱۳۳
فاضل فرهیخته، غلامعلی محول	۱۳۵
فصل سوم: اشعار اهدائی	۱۳۷
چشم انتظار، پریسا بقال زاده	۱۳۹
مظلومیت اهل بیت علیهم السلام، دعبل خزاعی	۱۴۱
مدح امام المنتظر، محمود وجدانی نژاد	۱۴۷
رباعی، محمد حسن وجدانی نژاد	۱۵۱
فصل چهارم: بررسی و تحلیل	۱۵۵
رسایی و حکمت در اشعار مرحوم مجاب، محمدرضا سنگری	۱۵۷
مجایبات یا شعر شیعی، محمد نوری	۱۶۳
حضرت معصومه (س) از نگاه مرحوم مجاب، اعظم قاسمی	۱۷۹
مجایبات: تأثیر و تأثرها، علی نوری	۱۸۳
فرهنگ روضه خوانی از منظر مرحوم مجاب، عبدالحمید کاشانی ...	۱۹۱

سالشمار زندگانی

- تولد ۱۳۰۸
نابینایی ۱۳۰۹
شروع منبر ۱۳۱۵
فوت پدر ۱۳۲۱
شروع درس حوزوی ۱۳۲۳
غرق شدن برادرش سید مصطفی ۱۳۳۵ ش/۱۳۷۵ ق
انتشار نامه روشن بینان ۱۳۴۳
مهاجرت به اهواز ۱۳۵۰
مهاجرت به قم ۱۳۵۹
انتشار دیوان قدسی ۱۳۷۶
ضبط مجالس حسینی ۱۳۸۰
انتخاب به عنوان مبلغ برتر ۱۳۸۴
اعطای تقدیرنامه جهت نکوداشت مبلغین اردیبهشت ماه ۱۳۸۴
ضبط مجالس فاطمیه در تهران ۱۳۸۸
تولید نرم افزار سخنرانی فاطمیه ۱۳۸۹
وفات اسفند ماه ۱۳۹۰
انتشار CD سخنرانی های فاطمی ۱۳۹۱
انتشار CD مجالس حسینی ۱۳۹۱
انتشار خاطره در سایت رحیق مختوم ۱۳۹۲
لوح فشرده سخنرانی ها ۱۳۹۲
لوح فشرده منبرها در کتابخانه محقق طباطبایی ۱۳۹۴
بزرگداشت دفتر فرهنگ معلولین ۱۳۹۵
ملاقات خانواده با آقای شهرستانی آذرماه ۱۳۹۵
تشکیل شورای نکوداشت دی ماه ۱۳۹۵
انتشار مجموعه ۸ جلدی مجاب نامه اسفند ماه ۱۳۹۵
تولید مجموعه نرم افزاری DVD8 اسفند ماه ۱۳۹۵

طلیعه

سید محمدکاظم مجاب متخلص به قدسی در ۱۳۰۸ ش در دزفول چشم به جهان گشود. در یک سالگی به دلیل بیماری «چشم سرخی» از بینایی هر دو چشم محروم شد. ابتدا نزد پدرش حجت الاسلام سید محمدعلی مجاب قرآن و حدیث را فرا گرفت، سپس نزد استادانی چون آیت الله محمدعلی بیگدلی و آیت الله سید مهدی حکیم زاده مشهور به حکمی، ادبیات عرب و صرف و نحو و منطق را فراگرفت. سپس فقه و اصول را نزد آیت الله سید اسدالله نبوی و آیت الله شیخ منصور سبط الشیخ انصاری تا آخر سطح عالی تلمذ نمود.

در سال ۱۳۵۰ به اهواز مهاجرت کرد و تا ۱۳۵۹ در این شهر به تدریس و تبلیغ مشغول بود؛ در ۱۳۵۹ به قم مهاجرت کرد و فصل جدیدی در زندگی او گشوده شد. نزد استادانی چون آیت الله شیخ احمد سبط الشیخ انصاری به دانش اندوزی مشغول شد. ایشان حافظ کل قرآن کریم، حافظ کل نهج البلاغه و بسیاری از احادیث و ادعیه بود.

در منبر و بیان معارف اهل بیت علیهم السلام سبک خاص به خود داشت؛ و به دلیل منبرهای پر مطلب و جذابش بسیاری از مراجع محترم تقلید و مشاهیر قم و دیگر شهرها او را برای مجالس، دعوت می کردند.

روش او در تبلیغ، مناسب است به عنوان الگویی مناسب توسط طلاب جوان و مداحان و مبلغان پیروی گردد. ایشان به رغم نابینایی همواره در تلاش و پیشرفت بود و از افتخارات تشیع و از مفاخر معاصر ایران قلمداد می شود. به همین دلیل دفتر فرهنگ معلولین به توصیه حضرت حجت الاسلام والمسلمین سید جواد شهرستانی درصدد برآمد زندگی نامه جامعی درباره ایشان تألیف و منتشر کند؛ همچنین میراث بر جای مانده از آن مرحوم را آماده انتشار نماید؛ و مجلس بزرگداشتی برای ایشان برپا نماید.

جهت تحقق این اهداف از پژوهشگران مبرز و نویسندگان شناخته شده دعوت به همکاری شد؛ لازم است از همه بزرگانی که در این فرصت محدود برای تحقق نکوداشت، بسیار کوشیدند و مساعدت فرمودند، تشکر شود. همچنین خانواده آن مرحوم به ویژه آقای سید ناصر مجاب زحمات فراوان در انجام این مهم داشته‌اند. برادر بزرگوار مرحوم یعنی دکتر سیدمحمدی مجاب و دامادهای محترم به ویژه دکتر سید علی صدر السادات از هیچ کوشش و مساعدتی دریغ نفرمودند؛ ما به نوبه خود از همه این عزیزان سپاسگزاریم. حاصل زحمات همگان، مجموعه‌ای است که تقدیم می‌گردد. لازم است از فرد فرد عزیزی که در این کار سترک، بزرگ و ماندگار، قدم‌های شایسته برداشتند، تشکر کنیم. در واقع با زحمات اینان، مرحوم مجاب در تاریخ ایران و اسلام و شیعه بیشتر احیا و شناخته خواهد شد و جوانان امروز و فردا می‌توانند از ایشان الگو گرفته و در راه پیشرفت و تعالی خود به او اقتدا کنند. به ویژه افراد دارای معلولیت اعم از نابینایان، ناشنوایان و دیگران با درس آموزی از وقایع زندگی ایشان می‌توانند آینده سعادت‌مندی را برای خود رقم زنند و بسازند.

اما مجموعه اقداماتی که قرار شد در دفتر فرهنگ معلولین درباره این شخصیت گرامی به مناسبت پنجمین سالگرد رحلت ایشان اجرا گردد به شرح زیر است:

مجاب نامه

مجموعه هشت جلد کتاب با عنوان مجاب نامه (۱ تا ۵) به شرح زیر در دستور کار است و:

۱. **حاصل عمر:** زندگی‌نامه و فعالیت‌های سید محمدکاظم مجاب، یک جلد. این کتاب شامل زندگی خودنوشت و شرح حوادث به روایت دیگران، مقالات و مصاحبه‌ها درباره شخصیت، خاندان، آثار و نیز درباره اجازات ایشان است.
۲. **لطف دوست:** مجموعه اشعار سید محمدکاظم مجاب (قدسی)، یک جلد. اشعار مرحوم مجاب، اشعار درباره، اهدایی‌ها و نیز بررسی و تحلیل شعر ایشان در این کتاب عرضه شده است.
۳. **دانشنامه معارف شیعه:** تدوین و تنظیم سخنرانی‌ها، چهار جلد.

سخنرانی‌های مرحوم در مجالس مختلف از سال ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۰ است. گروه بیست نفری از متخصصان چند رشته در حال مکتوب و آماده سازی این مجموعه است و به صورت دانشنامه عرضه می‌گردد.

۴. نقش یار: مجموعه تصاویر سید محمدکاظم مجاب، یک جلد

۵. راهنمای آثار، یک جلد

این کتاب به معرفی میراث ایشان مانند اشعار، کتب و سخنرانی‌ها به روش علمی می‌پردازد.

مجموعه نرم افزاری

هشت لوح فشرده (DVD) با عنوان مجموعه نرم افزاری سید محمدکاظم مجاب: دیداری شنیداری در چهار گروه زیر عرضه می‌گردد:

۱- مجالس فاطمیه، یک عدد

سخنرانی‌های سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۹ در قم و تهران به مناسبت شهادت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است.

۲- مجالس حسینی، یک عدد

سخنرانی‌های سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۹ به مناسبت مجالس در ایام عاشورا و محرم در قم و تهران است

۳- مجالس طباطبایی، پنج عدد

سخنرانی‌ها در سال‌های ۱۳۷۵ تا ۱۳۹۰ در قم، کتابخانه مرحوم علامه سید عبدالعزیز طباطبایی برای نخبگان به مناسبت‌های مختلف

۴- مجالس مذهبی، یک عدد

سخنرانی‌ها در سال‌های ۱۳۷۰ تا ۱۳۹۰ در قم، مراکز علمی و تبلیغی به مناسبت‌های مختلف برای عموم مردم

سخنرانی‌هایی که به صورت نوارکاست از ایشان باقی مانده، تبدیل به فایل‌های الکترونیکی جدید شده و در هشت DVD عرضه می‌گردد. این سخنرانی‌ها به روش علمی مجموعه سازی عرضه خواهد شد. هدف این است که علاقه‌مندان و مبلغین از سبک، روش و محتوای منبر آن مرحوم مستقیماً استفاده کنند.

گزارش نشست

مجموعه فعالیت‌هایی که در روز نشست یعنی ۲۰ اسفندماه ۹۵ عرضه می‌شود، در دو سامانه ضبط و ثبت می‌گردد:

۱- گزارمان، یک جلد کتاب کاغذی

اقدامات ارتباطی، تبلیغاتی، چاپ و نشر و خدماتی که از چند روز قبل از ۲۰ اسفندماه ۹۵ شروع و در این روز به پایان می‌رسد، در این کتاب، گزارش می‌گردد.

۲- گزارش صوتی - تصویری، یک DVD

رخدادها، سخنرانی‌ها، حواشی، اجرای سرودها، مصاحبه‌ها و اظهارنظرها در روز بزرگداشت در قالب یک عدد DVD عرضه می‌شود.

اطلاعرسانی

علاوه بر فعالیت‌های سایت دفتر فرهنگ معلولین و گروه تلگرامی معلولان فرهیخته وابسته به همین دفتر، چند اقدام ویژه دیگر برای پوشش دادن خبری - تبلیغاتی بزرگداشت مرحوم مجاب انجام می‌پذیرد:

۱- هفته نامه بزرگداشت

هشت شماره نشریه با عنوان «بزرگداشت» از اول بهمن ماه منتشر می‌گردد. این نشریه هفته نامه است و درصدد ایجاد رونق در امور بزرگداشت است. این پروژه شروع شده است. این هفته نامه الکترونیک و در سایت دفتر فرهنگ معلولین موجود و قابل دسترسی است.

۲- کتابچه زندگی نامه و خدمات، سه زبانه

به منظور آگاهی عمومی مردم جزوه تاشو به سه زبان فارسی و عربی و انگلیسی با عنوان زندگی نامه و خدمات حجت الاسلام و المسلمین سید محمدکاظم مجاب (قدسی) عرضه می‌شود.

۳- کتابچه پنجمین سالگشت عروج ملکوتی

به منظور آگاهی رسانی به عموم مردم نسبت به اقدامات دفتر فرهنگ معلولین، جزوه‌ای تاشو به سه زبان با عنوان «فعالیت‌ها و اقدامات به مناسبت پنجمین

سال عروج ملکوتی» منتشر شده است. این اثر درباره فعالیت‌ها و اقدامات دفتر فرهنگ معلولین به مناسبت سالگرد درگذشت مرحوم حجت الاسلام و المسلمین سید محمدکاظم مجاب است.

۴- سرود

آماده کردن چند سرود از اشعار مرحوم مجاب و عرضه در روز نشست. سپس انتشار به صورت نرم افزار.

۵- اطلاعیه‌های تبلیغاتی

از آبان ماه ۹۵ تبلیغ برای همایش بزرگداشت روی سایت‌ها و گروه‌های تلگرامی آغاز شد. و اطلاعیه‌هایی طراحی و منتشر گردید. استفاده از این شیوه مدرن خوب جواب داد و ظرف سه ماه مقالات و مصاحبه‌های بسیار واصل گردید. غیر از اطلاعیه‌های رسانه‌ای، چند نوع بَیْر و تیزر جهت نصب در محوطه همایش طراحی و نصب شده است.

لازم است از همه بزرگانی که در این فرصت محدود برای تحقق این نکوداشت، کوشیدند و مساعدت فرمودند، تشکر شود. خانواده آن مرحوم به ویژه آقای سید ناصر مجاب زحمات فراوان در انجام این مهم داشته‌اند. برادر بزرگوار، دکتر سیدمحمدی مجاب و دامادهای محترم به ویژه دکتر سید علی صدر السادات از هیچ کوشش و مساعدتی دریغ نفرمودند؛ ما به نوبه خود از همه این عزیزان سپاسگزاریم.

در پایان لازم است این مساعی و تلاش‌ها را ادامه توصیه‌ها و راهنمایی‌های جناب حجت الاسلام والمسلمین سید جواد شهرستانی دامت افاضاته و حمایت‌های خالصانه استاد حاج علاءالدین نجف دانست.

امید دارد با این اقدامات، یاد و خاطره، اخلاق و منش، نیز آثار ایشان ترویج شود و برای همیشه از خطر فراموشی و نسیان حفظ گردد و یاد این خادم فرهنگ شیعه همیشه زنده بماند.

دفتر فرهنگ معلولین

پیشگفتار

یکی از ابعاد مهم شخصیت مرحوم سید محمدکاظم مجاب، روح لطیف او در سرودن اشعار است. اولین بار دیوانی از او در سال ۱۳۸۵ق / ۱۳۴۳ش یعنی در ۳۶ سالگی ایشان منتشر شد.

دومین دیوانش هم در سال ۱۳۷۶ منتشر شد. اما کمتر در محافل فرهنگ و ادب از شعر او سخن به میان آمد و در پایان نامه‌ها نیز به بررسی و نقد شعر او پرداخته‌اند؛ با اینکه اشعارش در مقایسه با بعضی از دیگر شاعران از آرایه‌ها و زیبایی‌های ظاهری و معنوی بسیاری برخوردار است.

یکی از دلایل مطرح نشدن و ناشناخته ماندن او این است که دیوان اول او در سال ۱۳۴۳ در دزفول منتشر شد. اگر این دیوان در تهران منتشر می‌شد، وضعیتی بهتر از نظر معرفی به محافل و مراکز علمی و ادبی می‌داشت.

دوم اینکه هر دو دیوان او در نشریات به ویژه مجلات کتابگزار معرفی و مطرح نشده است. سومین دلیل آن را باید در دوری جامعه مذهبی از اینگونه امور در گذشته دانست. حوزه‌های علمیه با اینکه علاقه‌مند شعر مذهبی بودند ولی در گسترش آن کمتر قدم بر می‌داشتند؛ اما در سال‌های اخیر حوزه علمیه به این جنبه از فرهنگ دینی هم توجه نشان داده است.

این دفتر شامل اشعاری است که مرحوم مجاب طی چند سال سروده و در مجالس مختلف خوانده و گاه به حک و اصلاح آنها مبادرت ورزیده است. اشعارش قالب‌های غزل، قصیده و رباعی دارد. نیز چند قطعه به زبان عربی دارد که در بخش مستقل تجمیع شده است.

فصل دوم شامل اشعاری است که دیگر شاعران درباره شخصیت، منابر، اخلاقیات نیکو و آثارش سروده و برای ما فرستاده‌اند.

فصل سوم شامل شعرهای اهدایی است که شاعران درباره موضوعات مهم سروده و به آقای مجاب اهدا نموده‌اند. بالاخره فصل چهارم شامل مقالاتی است که به تجزیه و تحلیل و سبک شعری مرحوم مجاب پرداخته‌اند.

به هر حال این دفتر تلاشی در جهت معرفی جنبه‌های مختلف شعر و شاعری مرحوم مجاب است، شعر او و اشعار درباره او را «مجایبات» نامیده‌اند. امید اینکه این نامگذاری مقبول باشد. جا دارد مدیریت حوزه علمیه از چنین شاعران روحانی که عمر خود را در مسیر اعتلای فرهنگ مذهبی گذاشتند تجلیل و تکریمی داشته باشد؛ مگر چند شاعر روحانی در سطح مرحوم مجاب در حوزه علمیه بوده است؟

مهم‌ترین ویژگی شعرها و مباحث دفتر حاضر، نگاهی جدید به شعر شیعی در چارچوب اشعار آقای مجاب است و امید است موجب اعتلای شعر مذهبی گردد.

این دفتر پیش از انتشار، به آقایان سید ناصر مجاب، سید علی صدرالسادات، محمدرضا سنگری و علی اکبر صفری تقدیم گردید؛ با تشکر از همه این عزیزان که به رغم مشغله‌های فراوان، قبول زحمت فرموده و با مطالعه این مجموعه، نکاتی را متذکر شدند. این نکات تماماً اعمال شد.

رهنمود و توصیه

اشاره

پنج شنبه ۱۱ آذرماه ۱۳۹۵ (اول ربیع الاول ۱۴۳۸) با هماهنگی پیشین خانواده مرحوم حجت الاسلام سید محمدکاظم مجاب با حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای سید جواد شهرستانی ملاقات داشتند. در این جلسه سید ناصر مجاب (پسر)؛ سید علی صدر السادات (داماد)؛ سید احمد رشیدی فر (داماد)؛ آقا سید محمدتقی معصومی (داماد)؛ سید محمد و سید مهدی (نوادگان)؛ علی اکبر صفری، علی نوری و محمد نوری (از مدیریت دفتر فرهنگ معلولین) حضور داشتند.

مرحوم مجاب هر چند از کودکی بر اثر بیماری نابینا شده بود ولی تحت تربیت پدرش مرحوم محمدعلی مجاب از هفت سالگی تبلیغ دینی و منبر را شروع کرد. سبک خاصی در منبر و تبلیغ داشت که اغلب می‌پسندیدند و سال‌ها منبری بیوت مراجع و مراکز علمی و حوزه علمیه بود. از این‌رو جناب آقای شهرستانی با ایشان رابطه دوستی داشته و کاملاً او را می‌شناخت. زیرا در مجالس، سبک منبر ایشان را دیده و ارادت خاصی به ایشان داشته است.

به منظور بزرگداشت مرحوم مجاب توسط دفتر فرهنگ معلولین، و بررسی

جوانب و ابعاد این بزرگداشت، خانواده مرحوم خدمت جناب آقای شهرستانی رسیدند تا از نظرات و رهنمودهای ایشان استفاده کنند و بزرگداشتی در شأن آن مرحوم و متناسب با خدماتی که هفت دهه در جهت ترویج تعالیم شریعت و معارف اهل بیت علیهم السلام داشت برگزار گردد. در این جلسه آقای سید ناصر مجاب، و سید علی صدر السادات از طرف خانواده و آقای محمد نوری از طرف دفتر فرهنگ معلولین گزارشی در باب پیشرفت‌های اجلاس بزرگداشت مرحوم مجاب عرض کردند. سپس جناب آقای شهرستانی سخنان زیر را بیان فرمودند.

بسم الله الرحمن الرحيم؛ شما خانواده محترم، پسر، دامادها و نوادگان مرد بزرگی هستید و از اینکه تشریف آوردید متشکرم. منبر مرحوم مجاب خود قاعده‌ای قابل توجه بود. یعنی وقتی گفته می‌شد: مجاب؛ نه حاشیه داشت؛ نه مشکل ساز بود و نه مخالف آنچنان داشت. همه او را دوست می‌داشتند؛ زیرا فقط درباره صاحب منبر یعنی امام حسین علیه السلام و اصحابش می‌گفت.

هر منبرش، نکته و مطلب جدید داشت، حرف برای گفتن بسیار داشت؛ چون بسیار مطالعه می‌کرد. بسیاری از افراد که چشم دارند و توان مطالعه دارند، به اندازه ایشان اهتمام ندارند ولی ایشان به رغم نابینایی، همت بلند در مطالعه و یادگیری مطالب و سپس عرضه آنها داشت. از همه مهم‌تر زبان شیرین او و لحن گیرا و جذابش بود. صحبت‌هایش لطیف و بسیار دلنشین بود. بسیاری معتقدند بین منبری‌های معاصر، مرحوم مجاب گوی سبقت را ربوده است.

اگر سخنرانی‌هایی که از ایشان به یادگار مانده، خوب پیاده شود و تبدیل به متن مکتوب گردد. البته به شرط اینکه ظرافت‌ها لحاظ شود، استفاده آن عمومی‌تر می‌گردد؛ ولی صوت او هم قابل استفاده است. لذا هر دو کار انجام شود، خوب است؛ یعنی هم به صورت کتاب و هم به صورت صوتی؛ تا همه بتوانند از این آثار استفاده کنند. ما هم حمایت می‌کنیم تا این کارها در دفتر فرهنگ معلولین به خوبی اجرا گردد. این دفتر خدوم همه کسانی است که دارای نوعی آسیب جسمی بوده و به فرهنگ اهل بیت علیهم السلام هم خدمت کرده‌اند.

به همت خانواده محترم و این دفتر ان‌شاء‌الله درباره همه فضلا و روحانیونی که به رغم مشکلات جسمی، خدماتی داشته‌اند، آثاری منتشر شود و جلساتی برای تکریم آنان برپا شود. اینجانب علاقه دارم و قبول دارم چون کسانی مثل آقای مجاب در حوزه‌های ایران و عراق و حتی حوزه‌های شیعه دیگر کشورها بوده‌اند و هستند ولی کمتر به معرفی آنان اهتمام شده است. با اینکه اینان خدمات بزرگی داشته‌اند. آقای امام جزایری که چند ماه قبل اقدام شد و مجلسی برپا گردید و کتابی درباره ایشان منتشر شد، بسیار زحمت کشیده و در تدریس و تبلیغ موفقیت داشته است؛ همچنین آقای مجاب. البته من معتقدم برای زنده‌ها و آحیا باید بیشتر تلاش کرد چون تأثیر آن بیشتر است. من هم شروع کرده‌ام و تا الآن برای چند شخصیت، تکریم و تقدیر انجام شده است.

اما می‌دانید این‌گونه کارها نیاز به زمان و برنامه‌ریزی دارد. شخصیت‌هایی هستند که فراوان خدمت کرده‌اند اما حتی یک صفحه مطلب درباره آنها منتشر نشده است؛ تدوین یک کتاب درباره چنین شخصیت‌ها و جمع‌آوری اطلاعات و اسناد، زمان‌بر و پر مشکل و پرفراز و نشیب است. اما الحمدلله نیروهایی هستند که جذب این‌گونه کارها شده‌اند و با علاقه و تعهد کار می‌کنند، من هم آنان را یاری می‌رسانم.

احیای آثار این افراد علاوه بر اینکه خدمت به مکتب شیعه است، خود این افراد از عمق قلبشان دعا می‌کنند و دعایشان حتماً مؤثر است. از یک طرف فرزند یا داماد یا خویشاوند آن مرحوم هستید و دین و تعهدی نسبت به آن مرحوم بر ذمه دارید. انجام چنین تعهدی خوب و مطلوب است؛ اما مطلوب‌تر و بهتر اینست که با قصد قربت شروع کنید و ثواب مضاعف کسب خواهید کرد. در موارد بسیار دیده‌ایم کسانی علاوه بر قصد و انگیزه خانوادگی و خویشاوندی، قصد تقرب هم کرده‌اند و با خدای خود پیمان بسته‌اند کاری را برای رضای او و مبتنی بر ضوابط الهی انجام دهند، آثار وضعی کارشان را در همین دنیا مشاهده کرده‌اند.

ما مرده پرست هستیم. خادمان و مشاهیر و بزرگان را در زمانی که زنده هستند، تقدیر و تکریم نمی‌کنیم. تجلیل در زمان حیات بسیار مؤثرتر و مفیدتر است. کسی که تجلیل شده، شارژ می‌شود و نیروی تازه می‌گیرد و انگیزه و توانایی چند برابر پیدا می‌کند؛ مهم‌تر اینکه در جامعه الگوسازی و فرهنگ‌سازی می‌گردد. کسانی سعی می‌کنند از این الگوها پیروی کنند و به نوعی ترویج محاسن اخلاقی خواهد

شد. بهر حال با تکریم بعضی از شخصیت‌های مؤسسه آل البيت عليه السلام شروع کردیم، امیدواریم با برنامه‌ریزی و فرهنگ سازی گسترش و تعمیم پیدا کند. دزفول در جنگ تحمیلی، بسیار مقاومت کرد و بسیار شهید داد. چون فرهنگ مذهبی در مردم قوی بود و مردم از اعماق قلوبشان، تعالیم اهل بیت علیهم السلام را قبول داشتند. همه اینها به خاطر خدمات فرهنگی کسانی مثل مرحوم مجاب و آقای قاضی^۱ است. بنابراین این‌گونه افراد هم به مذهب و تشیع و اسلام خدمت کردند و هم به کشور و مردم.

لذا احیای آثار و تجلیل از اسم و خدمات این بزرگوار، ضروری و واجب است. ایشان سال‌ها با خلوصی ویژه خدمت کرد. با وضع جسمانی که داشت اساساً وظیفه‌ای بر دوش او نبود؛ اما بیشتر از بسیاری از ماها کار و مجاهدت داشت؛ چون انگیزه الهی و قوی داشت؛ چون شور و عشق به اهل بیت علیهم السلام داشت؛ چون برای فرهنگ سازی مردم سری پر شور داشت؛ حالا حیف نیست ما از چنین کسی تجلیل نکنیم؟! او نیازی به تکریم و تجلیل ما ندارد؛ ولی این اقدام ما در واقع نشان دادن برجستگی‌ها و زیبایی‌های فرهنگ خودمان و معرفی شخصیت‌های خودمان به جهان است.

یکی از علما می‌گفت رفته‌ام خدمت آیت الله بروجردی و گفتم اجازه می‌فرمایید از سهم امام برای جشن نیمه شعبان خرج کنیم، آقای بروجردی گفت: یک مقدار از پول امام برای خود امام خرج شود عیبی ندارد. در مورد آقای مجاب باید گفت: ایشان بسیار خدمت کرد و مجالس بسیار برپا کرد و برای تکریم و اعتلای تعالیم و معارف دینی بسیار کوشید؛ اگر ما هم مجلسی برای او به پا کنیم عیبی ندارد؛ لذا مناسب است و جا دارد ما هم از او تکریم کنیم و مجلسی به او اختصاص دهیم.

روایتی هست که می‌فرماید کسی که برای خدا حرکت و فعالیت کند، نمو و رشد می‌کند. مرحوم مجاب کارهایش از خلوص و صدیق و صفا بود، و پیامش و تبلیغ رو به گسترش بود.

امیدوارم در همه کارها و نیز در این کار یعنی اقدام برای مرحوم سید مجاب موفق باشید.

۱. آیت الله مجدالدین قاضی، امام جمعه وقت.

زندگی نامه خودنوشت

اشاره

این نوشتار با عنوان «شرح حال شاعر به قلم خودش» و با امضای «حاج سید محمدکاظم مجاب» در ابتدای کتاب نامه روشن بینان: برگزیده از اشعار قدسی، گردآوری عالمشاه^۱ آمده است. با توجه به اینکه تاریخ نشر این کتاب ۱۳۴۳ ش / ۱۳۸۵ ق است، یعنی حدود ۵۲ سال قبل چاپ شده و در آن زمان مرحوم مجاب ۳۶ سال داشته است.

در یکی از روزهای آخر اسفندماه ۱۳۰۸ چشم به زندگی دنیا گشودم. هنوز یک سال از عمرم نرفته بود. به طوری که شایع است و خودم یادم نیست بعد از یک چشم سرخی ممتد هر دو چشم خود را از دست دادم. مرحوم پدرم که آدم زاهد و وارسته‌ای بود به آینده من زیاد فکر می‌کرد به خصوص که آن روزها مصادف با سال‌های اتحاد شکل و کشف حجاب بود و وضع روحانیت آینده نامعلومی داشت. او سعی می‌کرد چیزهایی را که یک روحانی و بالخصوص یک منبری باید حفظ داشته باشد به من یاد دهد. ابتدا قرآن و ادعیه ماه رمضان و مطالب متفرقه از شعر و غیره آن را با کوشش فراوان به من یاد می‌داد و حتی گاهی با تهدید مرا وادار می‌کرد که آنها را تکرار کنم تا کاملاً حفظ شوم. او منبری نبود و مطالب را نامرتب به من یاد می‌داد و معتقد بود که کار مرتب کردن آنها بعداً با خود من خواهد بود. باری همان سال‌ها پسر عمویی داشتم به نام حاج آقا سید حسین شفیعی که مدرسه می‌رفت. شب‌ها به درس‌هایی که او حاضر می‌کرد گوش می‌دادم و مطالبی از قبیل تاریخ و جغرافیای پنجم و ششم و آیات منتخبه را حفظ کردم به طوری که در سیزده سالگی که پدرم را از دست دادم قریب دو‌ثلاث قرآن و مطالب متنوعه دیگر را از قبیل احادیث و تواریخ و اشعار از بر داشتم.

۱. این کتاب در ذفول، توسط کتابفروشی عالمشاه در سال ۱۳۸۵ ق منتشر شده است.

مرحوم پدرم سفارش مرا به دو نفر از وعاظ شهر یعنی مرحوم ملاعبدالرضا ترابی ناصح و آقای حاج ملامرتضی ترابی شریفی کرده و سفارش نموده بود تا تحصیلات خود را بعد از او پیش آنها ادامه دهم. بعد از مرحوم پدرم، عائله‌ای شامل دو خواهر و دو برادر و مادرم به گردن من افتاد. لازم بود با به دست آوردن پولی از راه منبر، زندگی آنها را تأمین کنم.

در یکی از روزهایی که پیش مرحوم ناصح می‌رفتم، رفیق من آقای آقا سید محمدحسین قدوسی از دزفولی‌های مقیم بروجرد که او نیز از دو چشم نابینا بود خبر تازه‌ای به من گفت؛ او گفت: خدمت شخص بزرگی رفته و رساله فارسی آیت الله اصفهانی را می‌خواند. این شخص بزرگ که بعداً یکی از استادان من شد، از مشاهیر و جامع معقول و منقول حجت الاسلام آقای حاج آقا محمدعلی بیگدلی بود. روزهای بعد من نیز هم به همراه ایشان خدمت آقای بیگدلی رفتم و به درس‌هایی که او می‌خواند گوش می‌دادم. او طلاب زیادی داشت. خدمت او صرف و نحو می‌خواندند و من هم یک طرف نشسته و گوش می‌دادم. مدتی گذشت. به قسمتی از اصطلاحات علمی آشنا شدم اما اظهار این مطلب ممکن نبود یعنی من آن رو را نداشته که بگویم فاعل و مفعول و مضاف الیه را می‌فهمم که چیست و مبتدا و خبر رامی‌دانم که کدام است تا اینکه با نهایت کم‌رویی خدمت یکی از طلاب ایشان امثله را خواندم، بعد کتاب‌های بصرویه و تشریف و اجرومیه تا اوایل الفیه را در خدمت حضرت آیت الله حاج سید مهدی حکمی خواندم. دیگر تقریباً کار از کار گذشته بود و آقای بیگدلی و طلاب ایشان فهمیده بودند که من هم درک این گونه مطالب را دارم. لذا بقیه الفیه و سیوطی و منطق را در خدمت او خواندم و تا حدود رسائل و مکاسب را در خدمت مراجع تقلید و آیات عظام مانند حضرت آیت الله العظمی جناب حاج آقا سید اسدالله نبوی و آیت الله آقا شیخ منصور سبط الشیخ خواندم.

ایام ملی شدن صنعت نفت پیش آمد و مرحوم علامه کبیر آیت الله المجاهد حضرت آقای حاج آقا سید ابوالقاسم کاشانی برای وحدت ممالک اسلامی قیام فرمودند. تبلیغات ایشان نیز در من مؤثر افتاد؛ از آن پس منابر خود را به این هدف مقدس که آرزوی هر مسلمان واقعی است اختصاص دادم و در این راه از تحمل توهین‌ها و مسخره‌ها و اتهامات که از طرف مخالفین این هدف مقدس می‌شد سرباز نزد. باری آن دوره هم گذشت.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
یکی از خاطرات تلخ زندگی من مرگ برادر کوچکم مصطفی بود. رابطه شدید
حقیقی بین من و او و قطع شدن دفعی آن، چنان تکانه داد که اگر تفضلات الهی
نمی بود نزدیک بود که تار و پود وجودم به کلی از هم پاشیده و به زندگی من هم نیز
خاتمه داده شود، اینجا بود که قطعات شعری همچون لخته های خون چرکی که از
داخل زخم ها بیرون می آوردند به دادم رسید. با گفتن غزل هایی که در این کتاب از
نظر خوانندگان عزیز می گذرد، دل خود را خالی می کردم و می گفتم:

ما درد هجر او را با دوستان نگفتیم بهتر که کس نداند راز نهان ما را
از دفتر فراقش خوانید شعر قدسی روزی اگر بجویند یاران نشان ما را
البته مقصودم این نیست که پیش از آن موقع شعر نگفته ام بلکه از زمان بچگی
این طبع را داشته، گاهی انگشتی و گاهی مجاب و در این اواخر قدسی تخلص
کردم. در خاتمه تذکر دو نکته لازم است.

۱- مطالعه زندگی اشخاص مانند من که همه اش با ناکامی و محرومیت مانند
تمام شاعران بوده است، انسان را متوجه این نکته می کند که این جور آدم ها وقتی
از کسی نوازشی یا مهربانی دیدند، چون از دیگران کمتر آن را می بینند، آن را
فراموش نکرده و بعداً به صورت عشق و محبت احساسات آنها را تهییج و انگیزه
شاعری در آنها به وجود می آید.

۲- چون آدم های نابینا تراکم اخبار در ذهنشان کمتر است، مطلبی را که
شنیدند با فرصت بیشتری در ذهن ایشان آمد و رفت می کند و طبع ایشان برای
جواب و تأثر که تنها انگیزه شعر و موسیقی است آماده می شود.
غرض از تذکر این دو نکته این بود که این مبحث را رها کرده و دنباله آن را به
متخصصین روان پزشکی که قطعاً اطلاعاتشان در این باره از بنده بیشتر است
بدهم. اکنون این اشعار را از نظر خود بگذرانید.

قدسیا درد غم هجر بسی باشد سخت خاصه این درد که بر بار تو سر بار تو بود^۱
حاج سید محمدکاظم مجاب

فصل نخست:
سروده‌های فارسی و عربی

مجموعه اشعار مرحوم مجاب اولین بار به همت یکی از نخبگان دزفول به نام سید موسی عالمشاه در سال ۱۳۴۳ ش/۱۳۸۵ ق به زیور طبع آراسته شد. آقای عالمشاه مدیر کتاب‌فروشی عالمشاه در دزفول بود. و با اینکه در آن زمان، یک ناشر شهرستانی بود، ولی از نظر زیبایی و رعایت نکات فنی کتاب قابل توجه به نام نامه روشن بینان: برگزیده از اشعار قدسی منتشر کرده است.

مرحوم صدر صاحب انتشارات صدر در تهران مجدداً مجموعه اشعار آقای مجاب را همراه با اضافاتی در سال ۱۳۷۶ منتشر کرد. مدیریت بزرگداشت مرحوم مجاب با راهنمایی و همکاری خانواده ایشان و حذف و اضافاتی، مجموعه اشعار آن مرحوم را در این فصل می‌آورد. آمار این اشعار این گونه است:

غزلیات، ۹۶ قطعه

قصیده‌ها، ۱۰ قطعه

متفرقه‌ها، ۲۰ قطعه

رباعیات و دوبیتی‌ها، ۴۲ قطعه

اشعار عربی، ۹ قطعه

در مجموع ۱۷۷ قطعه شعر از ایشان بر جای مانده است. ایشان از خردسالی شعر سرایی را تمرین می‌کرد و این اشعار طی هفت دهه از عمرش جمع‌آوری شده است.

در فصل آخر این کتاب چند مقاله به تجزیه، تحلیل و بررسی محتوای اشعار ایشان می‌پردازند.

اشعار فارسی

غزلیات

أجیرینا أجیرینا

تو که فرزند موسای کبیری تو که معصومه فرد بی نظیری
تو که در شهر چون بدر منیری اجیرینا، اجیرینا، اجیری
تو که درد یتیمی ناله داری به دل داغ پدر چون لاله داری
غم زهرای هجده ساله داری به حق مادرت گرمی پذیری

اجیرینا، اجیرینا، اجیری

سر کوی محبت خانه ماست کنار مرقدت کاشانه ماست
همین شهر تو عُش و لانه ماست اگر نیست این تمنای کبیری

اجیرینا، اجیرینا، اجیری

در هر خانه‌ای دیدم که بسته به پشت هر دری قومی نشسته
دلَم چون کاسه‌ای شد لب شکسته در آوردم به دکان جیری

اجیرینا، اجیرینا، اجیری

تو که از خاندان عزّ و جاهی رُخت شد مظهر لطف الهی
ضریری گر شبی افتد به چاهی چه باشد گر که دستش را بگیری

اجیرینا، اجیرینا، اجیری

ز بس دل در فراقش صابری کرد به حال ما مسلمان کافری کرد
در این خانه «قدسی» شاعری کرد تمنا داشت تبری یا شعیری^۱

اجیرینا، اجیرینا، اجیری

نشان ما

دانی چه کرد گردون آخر جهان ما را
آن مه که برد از ما غول اجل به تاراج
از بس که ناله می کرد بلبل به یاد آن گل
داغ غمش به پیران چندان نکرد تأثیر
هرگز گمان نکردیم روزی چنین بدوران
گفتم غم فراقش در شعر هم نگوئیم
باشید تا بنالیم بر یاد او چه بلبل
گر مژده وصالش بار دگر بیارند
از دفتر غم او خوانید شعر «قدسی»
آخر ز راه بردند او را گروه شب رو

بیان بلبل

چنان من دوست دارم طرف باغ و سیرنسرین را
گلم با دوستان تازه چندان می شود سرخوش
بیان می کرد بلبل راز دل با شاخه نسرين
امید وصل ما را زنده تا امروز می دارد
که ترسم در ره عشقش خطر افتد دل و دین را
که می ترسم ز خاطر وار هاند عهد دیرین را
اگر باد خزان می سوخت جای لاله گلچین را
وگر نه پیش از این می دادم از کف جان شیرین را

سر غم - گل دلسوخته

گر چه از یاد ندادم من بی دل غم او را
عالمی داشت دلم با شب و روزان وصالش
دل عاشق ز چه رو مانده گرفتار و پریشان
دوستان درد فراقش به جهان کم شمرد
ابر تار آمد و باران غمش بر همه بارید
دل عاشق بکسی سر غم یار نگوید
خرم زانکه نگفتم بکسی ماتم او را
که ندانست کسی غیر خدا عالم او را
او که پیموده ره زلف خم اندر خم او را
آتش است آنکه کسی کم نشمارد کم او را
گل دل سوخته داند اثر شبنم او را
خاصه آن دل که گرفتند از او محرم او را

هرگز از دست فراقش سلامت نرود دل
آنکه کرده است تمنای دل خرم او را
تاخروس سحری خواند خفتم همه شب‌ها
بلکه جویم ز دم صبح نشان دم او را
بلبلی شاخ گلی دید بیادش غزلی گفت
ماز «قدسی» نشنیدیم حدیث غم او را

حدیث عشق

اگر خواهی بینی وصل او را
برون کن از دلت هر آرزو را
بشو هم‌رنگ و هم بو با گل باغ
بنه با ژاله طرح گفتگو را
شبی همراه شب‌نم رو به گلزار
بین آن لاله‌های طرف جو را
پیرس از آن نسیم عنبر آگین
حدیث عشق ما و وصل او را
پیرس از رنگ مهتاب و رخ گل
حدیث خنده آن ماهور او را
پیرس از می که می هرگز ندارد
به مستی آن لب و آن گفتگو را
کسی گر نغمه‌ای آرد ز «قدسی»
پیرس آن بلبلان شعر گو را

عیش دل داده

دلی دارم که بی رویش نخواهد زندگانی را
غمی دارم که با آن غم نخواهم عیش فانی را
نه بی رویش هوای چشم‌روشن می‌کنم روزی
نه بی وصلش تمنا می‌کنم عیش جوانی را
تأمل کن زمانی ای اجل شاید شب دیگر
بگویم با لب لعلش غم درد نهائی را
نه من بس در صف دلدادگان دل‌داده‌تر بودم
که او از دل ستانان برده گوی دل‌ستانی را
دم صبح و کنار جوی و طرف لاله‌نسرین
سلام از من رسانید آن بهار زندگانی را
بگوئیدش که قدسی با غمت تاهست میسازد
اگر عشق تو نبود، او نخواهد عیش فانی را

شهره صحرای جنون

ما که باشیم که عنقا گذرد بر سر ما
یا بپرسید ز دل خسته ما دلبر ما
قطره شب‌نمی از برگ درختی دم صبح
بیادش آرد ز رخ زرد و دو چشم تر ما

بلبلی اندر لب جوئی کافیسست
 عاقبت شهره صحرای جنوان خواهد کرد
 ناله نی دل ما بود در او آتش هجر
 کوی او باغ بهشت است و وصالش فردوس
 تا پس از سوختن ما گذرد باد صبا
 قدسی این بس که خودش گفت شبی یاران را
 که بیاد آوردش مطلعی از دفتر ما
 درد هجران وی و طبع سخن گستر ما
 باده رنگ رخ اوست آمده در ساغر ما
 قامتش سایه طوبی و لبش کوثر ما
 آورد بویی از او بر سر خاکستر ما
 در مبندید که یک خسته بُود بر در ما

شب وصل

چندی است نیافتاده به رویت نظر ما
 گفتم که جوان مانم و پیروی نرسد زود
 ما سر به در می‌کده دوست بسودیم
 آنانکه ز مستوری ما راز ندانند
 یا عمر بسر می‌شد و یا شام غم دوست
 هرکس که تو را دیده یقین کرده و دانست
 آن می‌که شب وصل زدستش به سبور یخت
 او گفت که امشب در این باغ مبندید
 می‌پرسدت از ناله دل چشم تر ما
 شاید به سر کوی تو افتد گذر ما
 گو اینکه در این ره برود جان و سر ما
 آیند و بیرسند ز مستان خبر ما
 یا بر سر آن کوچه نمی‌شد گذر ما
 کز عشق تو شد شهر اقامت سفر ما
 عیش دگران گشته و خون جگر ما
 شاید برسد «قدسی» بی بال و پر ما

نسیم بهشت

قصه خنده او بود شبی با دل ما
 هر سحر منزل ما داشت نسیمی ز بهشت
 گر از آن مُشک سیه، نافه گشایی می‌کرد
 چون صبا بر سر خاکم شب نوروز گذشت
 مشکلات همه گیتی به خرد حل کردیم
 عاقبت اشک شب و آه سحر کرد اثر
 تا سحر جز هوس گریه نشد حاصل ما
 بسر رهگذرش بودی اگر منزل ما
 بین دل‌های جوان بود مکان دل ما
 به نثار قدمش لاله دمید از گل ما
 عشق او مسئله‌ای ماند و غمش مشکل ما
 که دل سنگدلی سوخت به حال دل ما

غیر از این جان بلا دیده نبَد «قدسی» را
رحمتی کرد بر این تحفه ناقابل ما

حاصل عمر

هر آه که بود در دل ما
برفی شد و سوخت حاصل ما
راز دل خود به کس نگفتیم
تا لاله بروید از گل ما
ما شکوه ز تیغ او نکردیم
چون بود هم او مقابل ما
آنجا که سحر گذشت و گل چید
آنجاست همیشه منزل ما
جز وصف لب و رخس نبوده
اندر همه عمر حاصل ما
این است که وصف او ندانست
«قدسی» به خدا مگر دل ما

یاد دوست

گر چه از وصل لب و لعل تو ناکامیم ما
خوش دلیم از آنکه بایاد تو آرامیم ما
در خیال آن شب وصلی که ما بودیم و یار
روز را با روشنان بخشید در شامیم ما
نام ما را گر پیرسی، عاشقی آواره ایم
گر نباشد نام ما عاشق که بد نامیم ما
لایق بزم تو پیری نیست؟! ای زیبا جوان
همچو پیر خسته دل قانع به پیغامیم ما
روزها بگذشت که اندر راه وصل آن پری
همنوای بلبل و بازاله همگامیم ما
آرزوی دیدن گل بهر پیران عیب نیست
خاصه کاندرا راه وصل آن گل اندامیم ما
تا ببینمت سحرگاهان چو گل در طرف جو
زنده و شوخ و جوان در صرف ایامیم ما
گفت تر سازاده «قدسی» عاشق ما را بگو
گر به بزم ما در آیی اهل اسلامیم ما

رهروان فتح

مستند ساغر و جام از جوش باده ما
عیسی شده است مفتون بر طفل ساده ما
ما آن پیادگانیم کامروز با همه روز
از فوق جوّ بیابند سوی پیاده ما
آن شب روان که رفتند تا پای تخت خورشید
آیند و باز بینند مهر نهاده ما

این لولیان بختند زین های و هوی مستی
 شاید به خواب بینند آن ایستاده ما
 ما رهروان فتهیم همراه سوره فتح
 یاران شکست خوردند از بنده زاده ما

پروانه وجود

چرا شد کاشانه ما
 چرا شد کنج مسجد خانه ما
 ترحم عاقبت دیدی نکردند
 رفیقان بر دل دیوانه ما
 چنان کردند با ما آشنایان
 که گرید دیده بیگانه ما
 درختان خون بریزند از پر خویش
 چو خوانند بلبللی افسانه ما
 مگر ویرانه ای جای دگر نیست
 که زد این عُشر بر ویرانه ما
 غمی که شمع می سوزد سحرگاه
 چه خواهد کرد با پروانه ما
 جوانی طی شد و پیری به سر رفت
 نیامد قاصد جانانه ما
 اگر شد بخت من یک لحظه بیدار
 سراغی بر گرفت از خانه ما
 بپرسید از کسی فرزانه فرزند
 که چون شد والد فرزانه ما
 حدیث میخ و در با وی مگوئید
 که لرزد اُستن حنانه ما
 مگوئیدش صدای دست سیلی
 شبی پیچید در کاشانه ما
 بخوانید از برایش شعر «قدسی»
 که یادی کرده از دُر دانه ما

نقش خیال

شد این جوانی مادر غم تو پیر بیا
 نه ایم منتظر کس در این کویر، بیا
 کسی نمانده که با یاد او غزل گوئیم
 بغیر نقش خیال تو در ضمیر، بیا
 برای بلبل مست جوان چو بوی بهار
 رفیق خسته دل و آرزوی پیر، بیا
 شکایت دل ما را نمی دهد کس گوش
 خودت شکایت ما را به کف بگیر، بیا
 خدا گواه است که من درد دل نخواهم گفت
 بغیر پهلوئی آن تخت و آن سریر، بیا
 بینی که خنده و احساس عاشقانه صبح
 چگونه له شده دست شب شریر، بیا

بس است زخم نظر بر من بصیر، بیا
بیار پیرهن یوسف ای بشیر، بیا
شده است گل به کف باغبان اسیر، بیا
هنوز منتظر است ونگشته سیر، بیا

چقدر طعنه زند کور بر طراوت باغ
اگر چه دیده یعقوب شد ز هجران کور
اسیری من و صدمه چو من که چیزی نیست
هزار دل شده سیر از حیات و این دل من

غوغای شب

در عالم خلق وامر غوغای من است امشب
پروانه آنم کو پروای من است امشب
من جای ویم امروز او جای من است امشب
پس نرگس مست او صهبای من است امشب
دیروز من است امروز فردای من است امشب
بر صورت هر میت مولای من است امشب
دیدیم که آن گلی کبرای من است امشب
در دامن این مهتاب پیدای من است امشب
در میکده چون آئیم همتای من است امشب
در عالم بیرنگی جویای من است امشب
چون مزده وصل او بشرای من است امشب
هر شاعر و هر عارف گویای من است امشب
آنکس که نخواهم گفت لیلای من است امشب

در منظر این پستان مأوی من است امشب
امشب که شب وصل است باخویش نپردازم
امشب من و یار خود بر اوج هوا پریم
من مست شراب او - او مست جمال خود
از بس که به سرعت رفت آن تیره شب هجران
او شاه و منش بنده شاهی که کند خنده
با منطقیان رفتیم تا خانه وصل او
دیروز که از کوری می کرد ز من دوری
من زاهد و او مطرب در صومعه سر گردان
در دوره رنگ و بو او آنسو و من این سو
من حافظ این درسم از مرگ نمی ترسم
نه شمس و نه طاهر - نه سعدی و نه حافظ
من قدسی مجنونم سرگشته در این صحرا

مجلس اُنس

بیاد خاطر ناشاد دیشب
بیاد قامت شمشاد دیشب
بیاد منزل آباد دیشب
بیاد دوره آزاد دیشب

عزیزان یاد دیشب یاد دیشب
بیاد باغ پر برگ و پر از بوی
بیاد ساغر می بر لب جوی
بیاد صورت خندان مهتاب

بیاد جوشش عشق و مناجات
بیاد مجلس انس من و او
بیاد آنچه دیشب بوده و نیست
بیاد نغمه شیرین «قدسی»
بیاد ناله و فریاد دیشب
بیاد فردی از افراد دیشب
بیاد وصل بی بنیاد دیشب
بیاد هم‌رهش فرهاد دیشب

صف حشر

رمضان رفت مرا در غم آن یار انداخت
روزه بودیم ز وصل رخ آن یار عزیز
آمد آن مه که چو او رفت ز ما برد گلی
هر دلی بود گرفتار غمی یافت نجات
دست ما بود بدست تو بدرگاه بلند
آب شب قدر که تقدیر غم هجر تو داشت
روز ماه رمضان روزه و تذکار تو بود
آخر این روزه مرا از غم تذکار انداخت

عید غدیر

شب شنبه شب عید غدیر است
شب می ماند که از فردای آن شب
امیری تا اسیری کی کند فرق
اگر شیری رود در دام صیاد
جفا با پاکبازان حقیقی
نکو کاران شوند آن روز پیروز
درون سینه سینای دل‌ها
شنیدم بلبل با گل همی گفت
از این شب ساقی کوثر امیر است
بدستور عمر زینب اسیر است
بپیش آنکه او مرد دلیر است
هنوزش خلق می‌ترسد که شیر است
بدوران شیوه گردان پیر است
که بد کار از هزیمت ناگزیر است
که صوت شعر «قدسی» دلپذیر است
شب شنبه شب عید غدیر است

شب هجر

جهان بی تو زندانی رهیب است
به کنج خلوتی در یاد آن روز
خدا را بر مریض خود بیخشای
نه تنها گریه‌ام از فرقت اوست
خوشم از ناله طول شب هجر
در این تنهایی و شب‌های تاریک
من و بی دوست آنکه زندگانی
نصیب «قدسی» آمد آتش هجر
دل‌م در کنج زندان ناشکیب است
که دست من در آغوش حبیب است
که بیمار تو دردش بی طیب است
گهی هم شکوه از دست رقیب است
که یک هم ناله من عندلیب است
غمش نازم که او یار غریب است
عجب دارم که خود امری عجیب است
وگر نه از وصالش بی نصیب است

وصف عنقا

عجب زان دل که بی روی تو برجاست
از آن گلبن که بی او می‌دهد گل
از آن بلبل که خواند بر لب جوی
از آن صبحی که خندد بی چنان روی
عجب از «قدسی» و از نظم «قدسی»
عجب زان خانه کو، بی دوست برپاست
از آن سروی که بی او می‌شود راست
از آن عاشق که فکر سیر و صحراست
ز جام می که بی آن لعل دل خواست
که هست و شعر او در وصف عنقاست

خطه عشق

خطه عشق عجب ملک و عجب تملیک است
وصل او فصل بهار است و لقایش فردوس
شب که او هست بود منزلشان صبح امید
هر که از دور رسید از درش امیدی داشت
آن سفر کرده که دل هم‌ره خود برد ز ما
در گلستان تو هر کس دروید آنچه که کشت
غزل «قدسی» اگر بدرقه راه تو نیست
هر چه آن یار نکو کرد به عاشق، نیک است
صبر با درد و غمش چون ره پل باریک است
صبح بی او بنظر منزلشان تاریک است
نا امید آنکه خودش دور و دلش نزدیک است
شعر اگر هم‌ره دل رفت پی تبریک است
کشته ماست که آخر ثمرش تملیک است
شعر او شعر نباشد بخدا جیک جیک است

عاشق خسته دل

همه عیش جهانی حاصل ماست	هوای عشق او تا در دل ماست
که «قدسی» عاشق خسته دل ماست	خودش گفته به یاران در ره باغ
که با بشکسته بالی واصل ماست	بیاریدش ببوسد این در وصل
که خاک «قدسی» از آب و گل ماست	ندانم گفته این را یا نگفته است
دلش پرپر زنان تا منزل ماست	اگر چه منزلش باشد بسی دور

خیال رخ

اختران در دورانند بگرد سر دوست	من که باشم که شوم خواجه، مقیم در دوست
ماه شب گرد، خیالی زرخ انور دوست	ناف شب مشک فروشی است از آن زلف دراز
می رسد دوست بهمراه صبا بر سر دوست	دانی از چیست؟ که نامش شده نوروز بهار
یاد آن شب که شود دوست جدا از بر دوست	می سزد گریه کند تا صف حشر ابر بهار
خنده ای بود از آن لعل پر از شکر دوست	آنچه در دور قدح رفت نه می بود و نه جام
بلبل از طبع من و وصف رخ انور دوست	قصد خسته دلان کرد سحر بهر نسیم

لطف دوست

جهان و اهل آن شد مظهر دوست	که باشم من که مانم بر در دوست
روم گردون شوم دور سر دوست	اگر سیاره ای باشم در افلاک
که تا شرحی دهم از دفتر دوست	شوم چون عالم لاهوت بی رنگ
که غیر از گل نباشد منظر دوست	نظر گر بر منش نبود عجب نیست
که بوسیدم من مسکین در دوست	خدا داند که این هم لطف او بود
نه آن تا شب روم اندر بر دوست	نه آنم تا شبی آید برم یار
رفیقان شعر من در محضر دوست	اگر «قدسی» شوم خوانند شاید

حریف درد

که باشم من که پیشت مانم ای دوست	جدایی گر چه من نتوانم ای دوست
از آن شادم کز این پس تا مرا هست	همه شب‌ها ترا می‌خوانم ای دوست
نشانی دارم از کوی تو در خویش	که حسن عشق را می‌دانم ای دوست
سر کوی تو جای من اگر نیست	بدل سر بر خط فرمانم ای دوست
همی خواهم که در یاد من آیی	بهر جا در جهان درمانم ای دوست
من آن بیچاره بی اختیارم	که خود را از درت می‌رانم ای دوست
منم «قدسی» که می‌نالم از این درد	حریف درد بی درمانم ای دوست

فتنه پنهان

کسی نیست کسی نیست که فریادرسی نیست	در این دره تاریک صدای جرسی نیست
در اینجا همه غولند، بر غول قبولند	میان همه غولان پروپا عسسی نیست
درختی است، درختی است در او شعله‌ای از دور	در آن مشعله نور شهاب قیسی نیست
بگویند بگویند از این گفته ترسید	که این گفته خلق است طنین مگسی نیست
بیایید بیایید - راه نمائید	که غیر از من تنها بر دوست کسی نیست
بترسید بترسید از این فتنه پنهان	که در این ده ویران گلی، خار و خسی نیست
اگر داد ندیدید چرا داد نکردید	ندیدید که در شهر شما دادرسی نیست

میهمانی گل

صبا دیشب نسیمی مشک بو داشت	نسیمی مشک بو از وصل او داشت
چمن چون من بیادش خنده می‌کرد	دل بلبل هوای گفتگو داشت
صبا شب تا سحر مهمان گل بود	شه گل‌ها هوای طرف جو داشت
ز دست صعوه و شاهین ندانم	یکی جام می و دیگر سبو داشت
صدای جویبار و بوی نوروز	دل من هم جوانی آرزو داشت

نگار پرنیان پومش سبک خیز که روی لاله از وی رنگ و بوداشت
 میان دوستان با خنده می‌گفت که «قدسی» طبع شوخ بذله گو داشت

کویر عاشقی

ما علی را در میان لاله‌ها خواهیم یافت بانسیم صبح و طرف ژاله‌ها خواهیم یافت
 بر سر قبر اسیر ظلم و قهر انقلاب در میان گریه‌ها و ناله‌ها خواهیم یافت
 تا کویر عاشقی در جستجو خواهیم رفت در میان سایه‌ها و هاله‌ها خواهیم یافت
 اختری در پیش جسم‌رهروان خواهیم دید رهروی را از پی دنباله‌ها خواهیم یافت
 هم‌سرودی از پی نسل جوان خواهیم خواند هم‌امیدی در دل صدساله‌ها خواهیم یافت
 عکس بوذرامیان دفتری خواهیم جست حُجر را در قصه سیاله‌ها خواهیم یافت
 در ولایت در شهادت بعد از آن در انتظار برقی اندر شعله جواله‌ها خواهیم یافت
 شعر قدسی را به لحن بلبلان خواهیم خواند پس علی را در میان لاله‌ها خواهیم یافت

نقش یار

گلم در طرف گلزار آمد و رفت دلم باوی گرفتار آمد و رفت
 مثال مه که تابد تا دم صبح مه من در شب تار آمد و رفت
 گلی دیدم که رسته بر لب جوی خیالش در دل زار آمد و رفت
 بشوق کردن ترسیم آن نقش بسی سرگشته پرگار آمد و رفت
 نشستم بر سر راهش همه روز که در روزی چنین یار آمد و رفت
 عجب تر آنکه مانند دم صبح بعهد من دو صد بار آمد و رفت
 ز ترس آنکه گویم شکوه از هجر میان خلق بسیار آمد و رفت
 ازینم دل بسوزد تا صف حشر که رو در روی اغیار آمد و رفت
 شده «قدسی» از آن چشم تو بی نور که غافل بودی و یار آمد و رفت
 کسی کو از غزلهای تو دانست نگویید شیخ عطار آمد و رفت

تشنگان عشق

چه شود اگر ببینم دم مردن است رویت
سحری بی‌بوستانی گذرم فتاد و دیدم
نشود سفید ریشم نرود جوانی از کف
نه تورفتی از کنارم که فتاده‌ام بجایی
بشب دراز هجران بزبانم از دل آمد
بلبان همچو لعلت به تلافیات شیرین
نه دل من است تنها شده پای بند عشقت
بخدا نمی‌توانم که نبینمت بدوران
نه تو عهد کرده بودی نکنی ز من فراموش
چه بهار خرمی بود و چه روزگار خوبی
بشکارچی که گوید ز طریق مهربانی
همه دوستان بگلشن پی سیر لاله و من
بگذار تا بمیرم من بیدل از فراق
تو که مدح کرده بودی همه‌جا شعر قدسی

ناله بلبل

که دارد زندگی هر کس که یار از یار من دارد
نسیم صبح بوی کوی جانان می‌دهد زانرو
نخفت این شمع امشب تا سحر نه از گریه شد ساکن
چرا می‌نالند این بلبل بطرف بوستان گویا
مه ما سر نزد در آسمان‌ها یک شبی اما
به کوه بیستون فرهاد اگر بشکافت خارا را

اشک عاشقان

شب هجران دلم با یاد زلفش گفتگو دارد
 خدارا ساربان آهسته روامش که این مسکین
 کسی باید کشد در زندگی بار امانت را
 صفای خلوت گل دوستان، دارد تماشایی
 گلستان مرا گردون بسیل بی امان انداخت
 ز اشک من دل سنگ آب شد اندر شب هجران
 هنوز این عاشق دیوانه وصلش آرزو دارد
 بآن یاری که تا دیروز همره بوده خود دارد
 که در دل آرزوی دیدن آن ماهرو دارد
 که هر گل چیدم از رنگ رخس یک رنگ بود دارد
 بهشت زاهدان ز آنرو میان باغ جو دارد
 عجب نبود که اشک عاشقان این آبرو دارد

اسیر زلف

اگر زلفت به هر تاری اسیر تازه ای دارد
 هنوز از من برون نارفته ای جان وصل او خواهی
 شدم آخر هم آواز نی و هم نام شب خیزان
 ندارد دلبری اندازه ای با این چنین صورت
 کجا افتد به فکر دوستان که نه چون قدسی
 مبارک باشد اما دلبری اندازه ای دارد
 ندانستی که شهر وصل او دروازه ای دارد
 که دانی عاشقت هم اسم و هم آوازه ای دارد
 دلی بی دوست ماندن بهر ما اندازه ای دارد
 اگر زلفش به هر تاری اسیر تازه ای دارد

ماجرای آب

دیدم که آب دز چه جفا بر مجاب کرد
 آن دسته گل که دامن او هر سحر شکفت
 بی خوابی شب رمضان کارهای روز
 تقصیر کس نبود گمان می کنم که چرخ
 او از جهان گذشت و ندادش دو جرعه آب
 این آب مصطفی برد آنهم شط فرات
 هفتاد و پنج سیزده ماه عید فطر
 یاران بروی تربتش آهسته پانهدید
 بر او نه بس که خانه جمعی خراب کرد
 در خویش برد چشم جهان پر گلاب کرد
 لالای آب تا ابد او را بخواب کرد
 او را بجای نو گل زهرا حساب کرد
 این را بیاد تشنه لبان غرق آب کرد
 کان ظلمها بعترت ختمی مآب کرد
 این ماه منخسف شد و دلها کباب کرد
 کو خواب خستگان به لب جوی آب کرد

مدح حضرت امام حسین علیه السلام

طوطوی طبعم سخن آغاز کرد
مدح حسین بن علی (ع) ساز کرد
شعر به وصف شه خوبان سرود
بر همه خوبان جهان ناز کرد
طایر طبعم به هوای حسین
مرز وطن هشته و پرواز کرد
صحبت آن رهبر و آن انقلاب
قصه آن حادثه پرداز کرد
صحبت آن قوم سرافکنده را
بهر رفیقان سرافراز کرد
«قدسی» از این مطلع خوب گشتی
طوطوی طبعش سخن آغاز کرد

خروس سحری

دیدمی که دوست رفت و دمی یاد ما نکرد
عهدی که کرد با من مسکین وفا نکرد
کس نیست تا بگویمش این غم که آن طیب
یک پرسش از مریض محبت چرا نکرد
گلچین نخواست بلبل آید بطرف باغ
ورنه گلی به بلبل خود این جفا نکرد
از من مپرس وصف گلستان و طرف جوی
صیاد را بگو که ز دامم رها نکرد
من مرغ پر شکسته و او شاهباز حسن
جان در هواش پرزد و جسمم وفا نکرد
تاریخ عاشقان همه درد است و غم ولیک
دوران دلی چو من به غمش مبتلا نکرد
شب‌ها در انتظار مهی چشم و دل به راه
بودم ولی خروس سحر این دعا نکرد
قدسی نگار ما بخدا بی وفا نبود
کاری بُد این قضیه که دست قضا نکرد

قلب سوخته

سر رفت و دل هوای تو بیرون ز سر نکرد
ترک طلب نگفت و خیال دگر نکرد
عاشق نه بلبل است که گل دید و شد ز هوش
عاشق دل من است که بر گل نظر نکرد
عمرم شبی بُد از همه شب‌های انتظار
آن شب گذشت و یارم از این ره گذر نکرد
گفتم باشک در دل او بایدت رهی
گفتا در بیغ ناله در آن دل اثر نکرد
«قدسی» غزل تسلی ما بود از فراق
این طبع ما بما کمک بیشتر نکرد

شعر تو سوخت قلب جوان را ولی چه سود قلبی که سوخت قلب دگر را خبر نکرد

اشک چشم شب روان

فلک دیدی مرا بی وصل او کرد مرا با دلِ دلِ با من عدو کرد
 مجال گفتن در دم نفرمود طیب من که با دل گفتگو کرد
 سحر با بلبلان دل رفت در باغ گل نورا به یادش جست و بو کرد
 دلم دیگر نجوید داروی وصل ز بس با درد هجران تو خو کرد
 عجب تر آنکه با این بی وفائی هنوز این دل وصالش آرزو کرد
 بنام اشک چشم شب روان را که راز دل به دلبر بازگو کرد
 شود «قدسی» دل وی خالی از درد کسی کو با غزلهای تو خو کرد

حدیث خال لب

دیشب صبا به نرگس مستش اشاره کرد اول مباح بود و نگاهی دوباره کرد
 گفتم شوم به درگه کویت شبی مقیم اول قبول کرد و سپس استخاره کرد
 دل هر سحر سراغ تو می جست از نسیم دیشب حدیث خال لب با ستاره کرد
 چندان بیاد آن شب و آن وصل و آن بهار نالید دل که ناله او سنگ پاره کرد
 گر آب شد دل من از آن نطق دلفریب عیش مکن که این همه با سنگ خاره کرد
 آخر برای صید دل خسته ام شبی جان را خرید و خانه تن را اجاره کرد

تمنای دل

دلم دل بود و دلبر دلبری کرد مرا از هر چه می جستم بری کرد
 عجب نبود به عهد دوست آن عشق که انسان زاده ای کار پری کرد
 بسی پیغمبر اینجا آمد و رفت که احمد آمد و پیغمبری کرد
 عدالت گستران بودند لیکن شه ماهم عدالت گستری کرد

فلک ما را بکام او نمی‌خواست و گرنه رهبر ما رهبری کرد

طمع خام

بی خود این دل هوس منزل عنقا می‌کرد
کور و آهنگ گلستان و نظر بر رخ گل
چشم خُفاش که در ظلمت شب نور نداشت
حرف زیبایی او بود که در مجلس انس
در هوا نکهت گل بود سحرگه که نسیم
باده مست لب او بود که از صافی جام
این عجب‌تر که دل من ز پریشانی خویش
با دو صد خار جفا کز گل این بستان داشت
من کجا آرزوی فصل بهار و لب جو
این هم از جذبه او بود که این ذره پست
قدسی از منزل جانان چو نمی‌داشت نصیب

روز میعاد

دلی خواهم که در یاد تو باشد
نروید لاله در گلزار آن دل
دل من خلوتی می‌خواهد از غیر
ز سیل عشق شد یکباره ویران
نمی‌گردد دلم از زندگی سیر
توای شیرین سخن شیرین سخن گوی
از آن شعر تو «قدسی» صید دلها است
اگر شادی کند شاد تو باشد
که جای سرو آزاد تو باشد
که تا پیوسته در یاد تو باشد
دل من تا که آباد تو باشد
که فکر روز میعاد تو باشد
که هر دل‌داده فرهاد تو باشد
که آن آزاده صیاد تو باشد

عشق یگانه

من کیستم که گویم یارم فلانه باشد
 خوئی چو خوی خوبش باشد رفیق هر صبح
 حقاً که تا قیامت هرگز نمی شوم سیر
 زان شب که چشمم افتاد بر آن جمال زیبا
 گر آشیانه ما گردد مقام سیمرغ
 چیزی که کرده ما را دور از وصال آن یار
 آخر به منزل او باید رهی کنم باز
 گر قامتم دو تا شد از هجر سرو بالاش
 غیر از دمی که بینم او را به یک گذرگاه
 جانم که رفت آخر در عشق او به پیری
 گوید نشان چه داری از شام وصل آن یار
 قدسی که شهر گردید در عشق آن دل افروز

تمنای وصال

گفتم از دهر بجویم چو تو ثانی و نشد
 آخر این صورت زیبا که تو داری دل گفت
 ای صبا شکوه ام از تست که ماندم در راه
 گفته بودم به سر رهگذرت بینم باز
 مثل قد تو با سرو زدم شرمم باد
 گر چه عمرم همگی رفت و بدل داغ فراق
 قدسی آن خواست که عشق تو نهان ماند لیک

یا گلی چون تو درین گلشن فانی و نشد
 من بجویم به خیالات و معانی و نشد
 تا مگر مژده وصلش برسانی و نشد
 در دل من گذرد عهد جوانی و نشد
 یا بگفتم به گل تازه بمانی و نشد
 خواستم تا تو همین قصه بدانی و نشد
 جوش زد آتش عشقت به نهانی و نشد

شعر جان سوز

بیاد دلبرم دل سوخت میترسم که جان سوزد
به سیر لاله و بستان مرا دعوت نفرماید
چه میشد گر نمیشد راضی آن دلبر که در عالم
نه تنها یاد آن گل سوخت گلزار دل ما را
نسوزد شعر «قدسیم گر دل پیر مجرب را
بلی باید بیادش هر چه دارم در جهان سوزد
که گر آهی کشم ترسم بهار و بوستان سوزد
چو من طایر بشکسته پیرا آشیان سوزد
خیالش آتشی دارد که بس دلها از آن سوزد
یکی شعر جوانی گفت تا قلب جوان سوزد

پیام جاودان

مکن زین دل عجب گری وصال تدر جهان ماند
ز کوی خویشتن هر صبح با بادش پیامی ده
من از سنگین دلی هرگز ننالیدم که می آزد
چو او را وعده‌های وصل دادی بهر آن ماند
اگر خواهی که این مسکین بعالم جاودان ماند
اگر این سرکه دارم تا ابد بر آستان ماند

باد صبا

قصه ما که در آن صحبت جان خواهد بود
گر گذر کرد و نظر بر من مهجور انداخت
با صبا صحبت آن مشک ختن خواهیم کرد
من نگفتم که جوان همره پیری باید
گر سحر همره یاران بخرامد در باغ
«قدسی» از دور فلک وصلت جانان مَطْلَب
صحبت از عشق و گل و می به میان خواهد بود
من به دل - دل به سوی من نگران خواهد بود
با شکر قصه آن تنگ دهان خواهد بود
دانم این را که جوان یار جوان خواهد بود
نفس باد صبا مشک فشان خواهد بود
آنچه بوده است در این خانه همان خواهد بود

محرم اسرار

دوش در مجلس ما صحبت دیدار تو بود
هر که شوری بسری داشت ز سودای تو داشت
بلبل باغ که وصف رخ گل می گوید
با حریفان سخن از لعل شکر بار تو بود
هر که پا بست غمی بود گرفتار تو بود
همه اش حرف ز وصف گل رخسار تو بود

گل اگر رنگ رخی داشت ز دیدار تو بود
 که بکف تا سر و جان داشت خریدار تو بود
 آنکه بردند ز ما محرم اسرار تو بود
 ماه گردان چو منش دل بسر کار تو بود
 هر چه گفتیم ز شیرینی گفتار تو بود
 هر چه نالید ز درد و غم بسیار تو بود
 زانکه روزی گذرم بر در گلزار تو بود
 خاصه این درد که بر بار تو سر بار تو بود

طرفدشت چمن از سبز خطت داشت نشان
 آخر ای یوسف گم گشته از این دل خبری
 ای دل غمزده سر تو نمی آرم گفت
 یاد از آن شب که تو مه بودی و من همره ماه
 حاش الله گه نگفتیم بکس درد فراق
 دل ما طاقت درد و غم بسیار نداشت
 تا مرا هست نجویم ره باغ و لب جوی
 «قدسیا» درد غم هجر بسی باشد سخت

شمع خلوت

یاد گل کی ز دل بلبل شیدا برود
 مرغ بیچاره چسان بر گل رعنا برود
 سرو ترسید که بحث از قد و بالا برود
 که بهار آید و وانگه شب یلدا برود
 تا که آهوی ختن بهر تماشا برود
 دل نمی خواست که درد تو از اینجا برود
 یا برای دل ما بود که یغما برود
 خاصه شمعی که ز خلوتگه دلها برود
 که ز خاک آید و وانگه ره دریا برود
 هر که امروز نرفته است بفردا برود
 خسته آن دل که از این لفظ بمعنی برود
 ما سمندر نشنیدیم که تنها برود

هر چه کردیم که یادش ز دل ما برود
 لاله رعنائی او داشت چو او نیست بیباغ
 بلبل از شاخه گل وصف جمالش می خواست
 عمر کوتاه تو بر عهد چمن می ماند
 صبحگه بوی تو آورد صبا بر در و دشت
 جای درد تونه تنها دل ما بود و لیک
 زلف مشکین تو از شام غمت داشت نشان
 شمعی از مجلس او رفت چه می آرد بار
 کی شود بار دگر وصلت آن یار نصیب
 شادی از رفتن دشمن مکن ای یار عزیز
 خط نام تو بگفتم و جهانی شد مست
 قدسی آن آتش سوزنده که جان تو بسوخت

جلوه ساقی

همه بار سفر بستند و رفتند	ز دنیا دست و دل شستند و رفتند
بشوق دیدن خال لب دوست	از این دام بلا جستند و رفتند
نسیمی می‌وزید از منزل یار	چو بوی گل بیبوستند و رفتند
فروغ روی ساقی جلوه‌ای کرد	هنوز از جلوه‌اش مستند و رفتند
اگر چه نیستند در دیده ما	میان هر دلی هستند و رفتند

حدیث عشق

چو روی یار مرا عاقلان نمی‌دیدند	حدیث عشق مرا اهل دهر نشنیدند
من از تأثر دل شرح داستان فراق	بگریه گفتم و یاران ز جهل خندیدند
دل‌م بسینه گل و لاله آرزوی تو داشت	که هم‌رهان گل‌تر، دسته دسته می‌چیدند
منم که در ره او از فلک نبودم باک	و گرنه جمله رفیقان ز راه ترسیدند
اگر چه دل نپسندید زندگی بی دوست	ولی چه سود رقیبان چنین پسندیدند
نه «قدسی» آمده تنها بر آستانه دوست	هزار خسته دل این آستانه بوسیدند

انفاس قدسیان

شعر من و فراق تو این هر دو با همند	تا بود و هست آه و فغان تو توأمند
گر میل قصر و حور کنند ای دو صد شگفت	آنان که با خیال تو در حشر همدمند
خرم نمی‌شوند ز دیدار روی دوست	آنان که در فراق تو با غیر خرم‌اند
آن لاله‌ها که خیمه به بستان نمی‌زنند	دانم که برگزیده گل‌های عالم‌اند
«قدسی» برو بیال که انفاس «قدسیان»	با درد هجر یار تو عیسی بن مریم‌اند

شب انتظار

تا ببیند در غمش من بی قرارم یک شب آید	گر بسر وقت من دلخسته یارم یک شب آید
هم در ایام خزان فصل بهارم یک شب آید	آن که وصل او مرا در زندگانی فصل گل بود
تا سر راهش گل نسرين بکارم یک شب آید	آن که روی او بود زینت ده هر باغ و بوستان
وانکه با هجرش دمی طاقت ندارم یک شب آید	آن که با یک مزده وصلش بسازم تا قیامت
تا ببیند آنکه من دلخسته دارم یک شب آید	آن شنیدستم که گاهی می رود با خسته دلها
من که با عشق رخس قانع به خارم یک شب آید	دوستان دارند از وصلش امید چیدن گل
تا دمی عهد جوانی یادش آرم یک شب آید	دیدمش یک شب هزاران سال پیش اندر جوانی
تا ببیند هر شبش در انتظارم یک شب آید	او خودش میگفت قدسی دارد از من انتظاری

بر آستان دوست

نبینم بار دیگر دلبر آید	از آن ترسم که عمرم بر سر آید
که بینم آن مه نواز در آید	خداوندا نمی دانم مرا هست
شباب رفته بار دیگر آید	اگر روزی ببوسم آستانش
خدایا تا به کی این ره سر آید	شدم پیر و ندیدم منزل دوست
به تسکین دل غم پرور آید	شنیدستم شبی می خواهد آن یار

امید وصال

شمع پیدا شده اکنون همه پروانه شوید	شهر عشق است رفیقان همه دیوانه شوید
بعد از آن بادیه پیمای فلان خانه شوید	شاهدان حاضر بزمنده همه مست شوید
خویش او گشته واز خود همه بیگانه شوید	این مقام من و ما نیست گه جلوه ذات
مست ساقی و حریف لب پیمانده شوید	شب وصل است در میکده را حلقه زنید

عقل را پیش کش باده گلگون سازید
یا شوید آینه روی بتی حور سرشت
حرف افسانه نخوانید زاوراق کتاب
هم به صحرا به هوای گل نسرين آييد
گر به زلفش دل ديوانه ما راه نيافت
يا چو «قدسی» بگذاريد بيادش با شمع
گر کمی ماند کمی بر در آن خانه شوید
یا اگر دست دهد زلفِ و را شانه شوید
هستی خویش فنا کرده و افسانه شوید
هم به دریا پی آن گوهر یکدانه شوید
از کمال رخ او عاقل و فرزانه شوید
یا چو شعرش همه وصف رخ جانانه شوید

سفر رهروان عشق

معاشران، سفر کوی او شبانه کنید
به قول پیر طریقت که دوش از اینجا رفت
صفای منزل جانان مقام خاص شماست
چو آب و دانه مهیا بود برای شما
چو در سراچه وصلش ره شما ندهند
گذر به منزل او بامی و ترانه کنید
بس است مستی می رو به سوی خانه کنید
اگر به منظر سیمرخ آشیانه کنید
عجب نباشد اگر فکر آب و دانه کنید
روید و درد فراق مرا بهانه کنید

عشق گل

که باشم من که گل با من شود یار
نه از گل می توان برداشتن دل
اگر خارم پس این عشق گلم چیست؟
حکیم منطقی هرگز نداند
تورا گفتم دو صد بار ای دل ریش
تو که نایده بودی صورت دوست
شبی رفتی شدی هم صحبت ماه
به من گویند می باید شوی خار
نه می گردد گل تو همدم خار
وگرنه از چه گل با من نشد یار
که شاعر چون همی سوزد به اشعار
مشو عاشق ترا گفتم دو صد بار
چه خواهی ای دل نادیده دلدار
بمان سرگشته در هجرش چو سیار

خوشایاد وصالش بر لب جوی
 خوشا اشک فراقش در شب تار
 بمزد آنکه گشتی پخته در هجر
 شوی لایق به بزم آن وفادار
 تواز اویی - تواز اویی - تواز او
 نخواهد بی تورفتن او به گلزار
 تو «قدسی» بودی آنهم «قدسی» عصر
 نه بابا طاهری نه شیخ عطار

نفس اطهر

امام ما امام موسی بن جعفر (ع)
 کسی غیر از رضا بالین او نیست
 شبی آید صدای گُند و زنجیر
 شبی مرگش ز فرزندان دیگر
 بپرسد از خروسان سحر خیز
 ز خوابش می پرد معصومه دختر
 بگویندش که بر بال کلاغان
 که دارند اطلاع از دیک اکبر
 که دیشب نصف شب با چار حمال
 نوشته بود این خط مسطر
 ز جا برداشتند اون نفس اطهر
 خلیفه با زنش در بستر ناز
 امام ما به روی تخته در
 منادی می زند با بوق سگ بانگ
 به پیش نعش اون پاک مطهر
 که دیشب گوشه مظموره^۱ جون داد
 امام شیعان موسی بن جعفر
 صبا می پرسد از گل اول صبح
 که از بهر چه شد رنگ تو اصفر
 جوابش می دهد گل با دو صد داغ
 که دیشب لاله ای گردیده پرپر
 ملائک تسلیت گفتند امروز
 به زهرا و علی پس با پیمبر
 مصیبت را مپرس از شعر «قدسی»
 که می سوزد از او اوراق دفتر

صف همسفران

دل در امید شبی ماند که جان گردد باز	عشق آمد به صف همسفران گردد باز
شب نخواهیدم، ماندم به تمنای سحور	دل هوس کرد که ماه رمضان گردد باز
آن شقایق که به امیدنسیمی خفته است	آرزو کرد با وی به جهان گردد باز
هر چه دیدیم از این فتنه برخاسته بود	پس بکوشیم که این فتنه نهان گردد باز
ای خوش آنروز که از ما نگران بود فلان	کاش یار دگر از ما نگران گردد باز
قدسی این قصه پر غصه که نادر فرمود	سعی کن تا به صف همسفران گردد باز
سر دل باد سلامت که اگر پیر شوم	آنقدر عشق بورزم که جوان گردد باز

راز مقدس

هر آنکس داره کس کس دارد امروز	دل من دوست را بس دارد امروز
زلیخا سوی زندان رفته از قصر	که یاری توی محبس دارد امروز
بمانده بار فیکان بلبل باغ	عجب کاری مقدس دارد امروز
نهد پیری چرا پا در دبستان	جوانی توی مدرس دارد امروز
همه کس دین و مذهب داشت قدسی	وفاداری نه هر کس دارد امروز

صدای آشنا

چه بودم من چه گردیدم من امروز	کجا رفتیم که را دیدم من امروز
صدای آشنا ز آفاق و انفس	به گوش خویش بشنیدم من امروز
بسی شب گریه کردم تا دم صبح	به روی یار خندیدم من امروز
ز دست ساقی طنناز سر مست	شراب وصل نوشیدم من امروز
خجل گشتم که از بهر چه تا حال	ز طول راه رنجیدم من امروز

نترسیدم از این غولان شبگرد
 امیدى داشتم با حسن ظنى
 ز نفس خویش ترسیدم من امروز
 نبودم گل ولى چون شاخه سبز
 ز داغ لاله خشکیدم من امروز
 ندانم چیستم اما چو «قدسى»
 از آن یار گردیدم من امروز

دوستان با وفا

بیاد باوفایان با وفا باش
 از این غم خانه تا خلوتگه دوست
 میان آشنایان آشنا باش
 شیبى گریسته شد راه دل تنگ
 سوار سرتک باد صبا باش
 صفای منزل ما وصل او بود
 تو چون باد سحر مشکل گشا باش
 کشیدیم از وفا بار غم هجر
 بیادش ای دل من با صفا باش
 اگر گشتم فدای هستی او
 تو که بیگانه‌ای از ما جدا باش
 اگر دلدار من با خسته دلهاست
 مگو با حکم تقدیرش بدا باش
 ز نظم دلکش شیرین «قدسى»
 بیا ای خسته دل همراه ما باش
 بیاد دوستان با وفا باش

حیات نفس

از آن روزی که کرد از من فراموش
 نه بی او می توان رفتن به گلزار
 فقط بر ناله نی می دهم گوش
 نه این در می شود بار دگر باز
 نه بی وصل رخس می می کنم نوش
 نصحیت گر بمن افسانه می گفت
 دل من خلوتی خواهد ز اغیار
 که تا گیرد خیالش را در آغوش
 ز تاب پرتو انوار ساقی است
 که سالک تا قیامت مانده مدهوش

وگرنه گل ندارد آن بر و دوش
امید امشب و یاد شب دوش

وگرنه می ندارد آن لب لعل
دو چیز آمد حیات نفس «قدسی»

داغ دل

زهی دل آفرین دل مرحبا دل
نگردد با کسی هیچ آشنا دل
نبیند هیچ از او مهر و وفا دل
نبیند دیگر از چیزی صفا دل
ندارد در جهان هیچ ادعا دل
که پوید این ره بی منتهای دل
بماند در ره باد صبا دل
گهی باشد بامیدش بقا دل
نگردد فانی از گردد فنا دل

نشد یک لحظه از یادش جدا دل
قسم خورده که بی وصل رخ دوست
خطی از دل ستان دارد که تا هست
خدا داند که جز یاد من و دوست
همین جرمش که جز درد و غم عشق
بجز غم همدم دیگر ندارد
چو لاله دارد از سوز درون داغ
گهی سوزان هجرش چون رخ شمع
نمی‌سوزد جلودا معصیت کار

یار من گل

که باشد محرم اسرار من گل
که باشد طالب گفتار من گل
شبی آید پی دیدار من گل
ز احوال دل افکار من گل
حدیث دیده بیدار من گل
به پرسد از نسیم اخبار من گل

که باشم من که باشد یار من گل
مگر نام من آمد بلبل باغ
اگر بختم شود یک لحظه بیدار
بیرسد از صبا یا از لب جوی
شبی پرسد ز ماه آسمانی
اگر نامم شود یکسر فراموش

بکارم در رهش ریحان و نسرين
اگر «قدسی» شوم هر صبح خواند
گر آید بر در گلزار من گل
به شبنم در چمن اشعار من گل

وصف یار

خودش گل ییاد او گل جای او گل
سحرگاهان به صحرا شد پی سیر
محل و منزل و مأوای او گل
بمانده تا کنون صحرای او گل
خیال فیلسوفان ره عشق
بیاد صورت زیبای او گل
نسیم منزلش باد سحر خیز
شمیم نطق روح افزای او گل
بجای ناله اندر ییاد او اشک
بجای نعره اندر پای او گل
بجای شکوه از درد غمش شعر
بجای «قدسی» اندر جای او گل

بوی گل

روشنان از روی گل گفتند و ما از بوی گل
گل به زیبایی نشانی از جمال مطلق است
بوی گل را ما به بزم شاعران آورده ایم
هر کسی گل را بیار خود کند تشبیه و من
بوی گل دانی چه باشد؟ پرتوی از روی گل
شاعران گفتند وصف روی گل از بوی گل
زین سبب رفتند عشاق جوان تا کوی گل
با امیرالمؤمنین رفتیم کنار جوی گل
تا بینی این چنین بایست رفتن سوی گل
بر در محراب پر خورش سحر و چون نسیم

دام عشق

چه بودم من چرا دیوانه گشتم
چرا رفتم شبی در کوچه دوست
چرا از شهر خود بیگانه گشتم
چرا بر حلقه آن در زدم دست
چرا وارد در آن کاشانه گشتم
چرا رفتم شبی در سیر مهتاب
چرا بودم من چرا دیوانه گشتم
چرا رفتم شبی در کوچه دوست
چرا وارد در آن کاشانه گشتم
چرا رفتم شبی در سیر مهتاب
چرا رفتم شبی در سیر مهتاب

بکلی محو چون پروانه گشتم
چرا آینه گشتم شانه گشتم
چرا در فکر آب و دانه گشتم
چرا پنهان میان لانه گشتم
چرا من عاقل و فرزانه گشتم
چرا در عاشقی افسانه گشتم

چو شمعى بُد که من با اینهمه علم
چه دانستم که رویی هست و مویی
چه دانستم که دامی هست و صیدی
در آن فصلی که بلبل بود و گل بود
اگر دیوانگی هم عالمی داشت
چه دانستم که عنقا یار من نیست

راز دل

میان باغ و بوستان بر گل رویش نظر کردم
ولی چون روی او دیدم جهانی را خبر کردم
ولی دیدم که آن آشفته را آشفته‌تر کردم
که با آن یار مهوش یک شب کوتاه سحر کردم
اگر دل جوش زد شعری بیاد او ز سر کردم
بفکر ساده روئی ترک تحصیل هنر کردم
که من خود رفتم و از جان قبول این خطر کردم
بگفتا من بقلب سنگ رفتم هم اثر کردم
که من با یاد او از هر چه در عالم حذر کردم
بفکر نیستی از منزل هستی گذر کردم
که من از راه بی چشمی بآن صورت نظر کردم
که من بهر قدومت جان شیرین را بدر کردم
بگفتا با دل «قدسی» بآن گلشن سفر کردم

شبى همراه این دل از جهان تن سفر کردم
ز بلبل می‌شنیدم وصف گل اما نمی‌گفتم
بگفتم این دل آشفته‌ام روزی بیاساید
هنوز اشک بی پایان نخواهم تا سحر شبها
نگفتم راز دل با هیچکس در زندگی لیکن
ز طبع فیلسوف خود عجب دارم که در عالم
بدل گفتم مرو زین ره که باشد هر خطر گفتا
به اشک خویش گفتم از چه در روی بی‌اثر ماندی
اگر او هم بیاد ما نباشد گو مباش ای دل
وجود خویش را دیدم ز وصل گلرخان مانع
شکایت بس کنیدی ای بوستان از چشم زیبا بین
بیا ای درد هجران با دل افسرده همدم شو
نسیم صبح را گفتم چه بوی جان فزاداری

سیر آسمان

شب‌ی بیدار ماندم سیر ماه آسمان کردم
 دل‌م آشفته بود از دست غم اما نمی‌دانم
 چرا با یاد او در کلبه غم آشیان کردم
 بکلی جان و دل تسلیم هر نامهربان کردم
 چه تأثیر است در اشک شب و آه سحرگاهان
 که من با این دو، ره را، تار و گل بر کاروان کردم

تضمین با غزل سعدی

من بدل آرزوی دیدن عنقا دارم
 با حدیث سخن از منظره گل مکنید
 کافر مگر دل باغ و سر صحرا دارم
 گل وصل وی از گلشن عشقم شکفت
 چشم من باز نگردهد به جهان گردم صبح
 ترسم اسلام مرا عشق دهد جمله بیاد
 طایر (قدسی) کوی توام از روز الست
 در گلستان گذرم بی تو و یار دارم
 چون به آتشکده ای زلف چلیپا دارم
 گربه صورت نسب از آدم و حوا دارم

دل بیمار

ز تنهایی چنان شادم که پا از سر نمی‌دانم
 چنان باخار خوردم خلاف چشم خوش بینان
 که سیر باغ و بوستان را از آن بهتر نمی‌دانم
 دل غمگین نمی‌گردد بمرگ دوستان ز آنرو
 که مرگ دوست را زین زندگی بدتر نمی‌دانم
 من اینجا همدمی جز ناله شب‌ها نمی‌بینم
 من اینجا محرمی جز صفحه دفتر نمی‌دانم
 دل بیمار ما را بر سر راهش نگه دارید
 دوای درد را جز دیدن دلبر نمی‌دانم
 حدیث هجر را جز با صبا با کس نمی‌گوییم
 براه گلستان جز بوی گل رهبر نمی‌دانم
 شبی با هم‌رهان می‌گفت عذر ترک قدسی را
 که من صحبت ز فعل ماضی و مصدر نمی‌دانم

خواست شاعر

دلم خواهد که سلما را ببینم	وصال یار زیبا را ببینم
شوم آب روان در جوی این باغ	روم تارنگ گلها را ببینم
اگر مجنون شوم خواهم توانست	میان گله لیلارا ببینم
نهاده نام من مادر بلا دوست	که یار سرو بالا را ببینم
شبی کردم حریف منزل انس	که آن تنهای تنهارا ببینم
نمی‌آیم چو ماهی بر سر خاک	شبی گر موج دریا را ببینم
شوم با لجه دریا هم آغوش	که آن لولوی لالارا ببینم
چو استاره روم شبها در افلاک	که یار ماه سیما را ببینم
بر آرم سر برون از صورت لفظ	به صورت عین معنا را ببینم
شبی سوزم میان آتش هجر	که آن صبح دل آرا را ببینم
دهم یک باره جان بر قابض روح	شبی گر روی مولارا ببینم
مرا از درد بی چشمی غمی نیست	نمی‌خواهم که دنیا را ببینم
می‌سز نیست (قدسی) دیدن ذات	نخواهم ذات یکتارا ببینم
برندم گر شبی در باغ فردوس	نخواهم قد طوبی را ببینم
همی خواهم اگر یک شب دهد دست	کنار چشمه عنقا را ببینم

شب قدر

مایاد لب لعلش کلماتی داریم	دلبر سرو قد نیک صفاتی داریم
مادر اینجا نشنیدیم ز کس حرف ثبات	بس من و عشق در این خانه ثباتی داریم
ما اگر حاصلی از عمر نبردیم چه باک	یار شکر لب و شیرین حرکاتی داریم

دل اگر خاطره‌ای گفت از آن فصل بهار
 هجر او گر شکر در سخن حافظ ریخت
 لوط اگر وقت سحر یافت از این غصه نجات
 بحث زیبایی او رفت تمام شب قدر
 برد و ماتی که ندیدیم در این گردش چرخ
 حُسن او چونکه نصابی است بسر حد کمال
 روزها رفت و شب خلوت او دست نداد
 گر چه ما تشنه وصلیم ولی «قدسی» گفت
 من و او شب همه شب شاهد ذاتی داریم
 ماهمه عمر غم شاخ نباتی داریم
 ماهمه شب هوس صبح نجاتی داریم
 ما از آن محفل فرخنده براتی داریم
 با خیال رخ او بردی و ماتی داریم
 مستحق ما که تمنای زکاتی^۱ داریم
 ما و دل با غم هجرش خلواتی داریم
 خضرسان ره به سر آب حیاتی داریم

هستی عاشق

ما که باشیم که گوئیم لقابی داریم
 دل که هم صحبت ما بود سپردیم بدوست
 همزه یار سفر کرده دعای شب ماست
 گر بدانیم سر کوی تو منزلگه ماست
 یا به این بی سر و پای سر و پای داریم
 هم از آن است که گاهی من و مائی داریم
 علت آن است که دستی به دعائی داریم
 می توان گفت که ما راه بجائی داریم

اشک آه

خدا گواه است که ما میل مال و جاه نکردیم
 بغیر آنکه نبودیم پای بوس بزرگان
 خیال سروری و کشور و کلاه نکردیم
 ب فکر آنکه شود روبراه کار جهانی
 دگر بقول همان دشمنان گناه نکردیم
 اساس زندگی خویش رو براه نکردیم
 رصد ندیده و بر کوکبی نگاه نکردیم
 بیاد اختر صبحی که شد ز دیده ما دور

۱. با توجه به محتوای شعر زکات صحیح است؛ هر چند ذکات هم کاربرد دارد.

خیال صورت او شمع بزم محفل ما بود
ز بیست و هفتم ماه رجب که اول ماه بود
امید وصل تو تا بودمان ز دل نبریدیم
عجبت آنکه چو قدسی بیاد او غزلی گفت
به دل تملقی از آفتاب و ماه نکردیم
چه بیست و هفت که دیدیم و اشتباه نکردیم
اگر چه چاره این نامه سیاه نکردیم
نظر بدفتر او جز به اشک و آه نکردیم

صحبت دوست

دل مرا گفت که من طالب دیدار ویم
هر دلی با غم او یاد غم دیگر داشت
دوستان فصل گل از بهر تماشای بهار
طوطی مجلس دل سوختگانم زان رو
بخیرداری او هر که متاعی آورد
یا رب از ابر کرامت برسان در ره خار
در دمار اچودوانیست بجز صحبت دوست
دلم آزرده نگردد نه ز دشمن نه ز دوست
گر بگفتار گرفتم دل آفاق جهان
بلبلی طرف گلی نغمه‌ای
وصل او می طلبم عاشق رخسار ویم
نتوان گفت که من محرم اسرار ویم
من بکنج قفس افتاده گرفتار ویم
که به دل سوخته‌ای لعل شکر بار ویم
من باین جان بلا دیده خریدار ویم
نم صبری که رساند در گلزار ویم
بطیبیم مبر ای خواجه که بیمار ویم
زانکه در بند سر زلف دل آزار ویم
هم از آن است که شوریده گفتار ویم
گفت من شیفته مسلک اشعار ویم

وصف دوست

شباز زلفش نشان دارد نشاید وصف شب گویم
چو او لطف عجم دارد بگویم زان لطافت‌ها
صبا از کوی او آید نشینم در رهش هر شب
طرب در یاد او باید بگویم در طرب شعری
سحر چون او همی خندد از او اصل و نسب گویم
چو او رنگ عرب دارد همه وصف عرب گویم
بهار از عهد او نازد منش اسم و لقب گویم
طلب در راه او شاید همه شرح طلب گویم

دعای نیمشب در کاروان‌ها می‌رود با او
شب‌ی گفتند بر منبر که حرف از رطب گویم
فرق او تعب‌ها داشت بهر هر دل و بیدل
عجب دانی چه باشد زندگی با این جدایی‌ها
شب‌ی از خواب برخیزم دعای نیمشب گویم
چومن بوسیدم آن لب‌را چسان وصف رطب گویم
مرا آورده در دنیا که شرح آن تعب گویم
عجبتز اینکه من باید حدیث این عجب گویم

مدینه

مدینه یاد من با یاد او کن
به یاد صورت مهتابی او
سحر همراه شب‌نم رو به گلزار
چو بینی بلبل‌ی با خلوت گل
اگر باد بهاری آمد از راه
اگر رفتی به مسجد نزد محراب
اگر مهدی شب‌ی زمین راه بگذشت
نبی را گر شب‌ی دیدی تو در خواب
دم صبحی اگر کردی از او یاد
خدا بردش فرو در رحمت خویش
اگر شعری ز «قدسی» بر زبان رفت
گلم را در گلستان جستجو کن
شب‌ی با ماه اختر گفتگو کن
دوباره روز وصلش آرزو کن
برایش قصه آن لاله رو کن
برو از قبر پرس و جو کن
ز هر خاکی، کفی بردار و بو کن
حدیث میخ و در را بازگو کن
همش شرح غمش را موبه مو کن
سحر را با خیالش روبرو کن
تو هم درد و غمش در دل فرو کن
شکایت از جفاهای عدو کن

تنهایی

برو از گل بی‌رس ای گل پرت کو؟
روید از دل بی‌رسید از سر مهر
اگر تو بلبل‌ی شور سرت کو؟
که ای دل ای تو دل پس دلبرت کو؟
نگار مهوش سیمین برت کو؟
تو که عاشق شدی سیمین بری را

شبان تیره و چشم تترت کو؟	اگر تو طالب عشق خدایی
نگفتی بانای ات کو، منبرت کو؟	تو که ذاکر بُدی آقام حسین را
می ات کو مطربت کو، ساغرت کو؟	اگر عشق گلی کرده دلت صید
سپاهت کو، عَلم کو، کشورت کو؟	تو که شاهنشاه فقر و فنائی
نشاید با تو گفتن، دفترت کو؟	تو که شعرت بسوزد هر دلی را
سحرگه بوی گل از بسترت کو؟	شبی گر عشق گل داری در آغوش
وفا با پیشوا و رهبرت کو؟	اگر مَلّت بُدی آخر نگفتی
که لطف سابقت با شاعرت کو؟	از آن پرسم که (قدسی) داردش دوست

روزن دل

منم تاریک و روز روشن است او	که باشم من که گویم با من است او
که پنداری که با من دشمن است او	چنان بیگانه می گیرم خود از یار
بهار و صبحگاه و گلشن است او	من خار خسیس ام غیلان ^۱
چونیکو بنگری خود روزن است او	دل من روزنی دارد به آن باغ

توشه عمر

خوشا عهد وی و افسانه او	خوشا او خُرّما میخانه او
شب برزخ شود هم خانه او	خوشا و خُرّما آن دل که از جهد
مبادا دل شود بیگانه او	سحرگاهان که آید بر لب جو
که جام و باد شد مستانه او	فروغ روی ساقی جلوه ای کرد

۱. خان مگیلان: در اصل ام غیلان بوده یعنی مادر غول‌ها.

به هر بزمی شود شمع شب افروز
 شبی همراه شب‌نم رو به گلزار
 شب برزخ کشم بویی از آن زلف
 دریغا جان (قدسی) اینقدر نیست
 فقط یک توشه دارد (قدسی) از عمر
 کسی کوشد ز دل پروانه او
 که آید بویی از کاشانه او
 که باشد فیض شب‌نم شانه او
 که باشد در خور جانانه او
 که بوده عاشق دیوانه او

راه وصل

گفتم ای دل در جهان کس یافت راهی سوی او
 گفتمش ره دور و شب تار و بیابان‌ها مخوف
 گفتمش از غول رهن ترسم ای دل گفت او
 گفتمش دریا پر از موج است و گرداب مهول
 گفتمش ترسم نیابم از دیوار او نشان
 گفتم از تنهایی ره با چه کس باشم رفیق
 گفتمش کس مانده تا شام ابد در راه وصل
 گفتمش ترسم هزاران ساله باشد طول راه
 گفتمش ترسم نباشد را همان تا باغ وصل
 گفتمش گویند راه وصل او از کربلا است
 گفتمش سر حلقه این رهروان اکبر نبود
 گفتم از دریای هستی سالکی بیدست رفت
 گفتمش گو سرپرست خیل بیداران که بود
 گفتمش آخر اسیری رفت زینب تا بشام
 گفتمش قدسی خیال گفت‌گودر شب بد است
 گفت آری هر که عاشق شد بیند روی او
 گفت این آسان شود از جلوه گیسوی او
 غول رهن را نباشد ره بمقصد سوی او
 گفت آری لیک روبا کشتی نیکوی او
 گفت بلبل را بگلشن می‌کشاند بوی او
 گفت با آنکس که روزی بوده هم زانوی او
 گفت هر کس گرگ شد بر رهروان کوی او
 گفت ما و لطف او این ضعف ما آن خوی او
 گفت رو آب روان شو تارسی در جوی او
 گفت آری رهروان رفتند ز این ره سوی او
 گفت پس مغز پریشانش که شد چون موی او
 گفت عباس ای فدای قوت بازوی او
 گفت سجاده حزین و اشک چون لولوی او
 گفت این هم درد او بوده است و هم داروی او
 گفت این حاصل شد از لطف عمیم خوی او

لذت دیدار

که گفته یار با من یار گشته	که گفته یار با من یار گشته
که گفته قدسی از خاری شده پاک	که گفته قدسی از خاری شده پاک
که گفته گل شده میهمان قدسی	که گفته گل شده میهمان قدسی
خدا داند که باور کردنی نیست	خدا داند که باور کردنی نیست
که گفته آنکه در تاریکی شب	که گفته آنکه در تاریکی شب
که گفته آنکه در راه پر از پیچ	که گفته آنکه در راه پر از پیچ
عجبت تر آنکه او با آنهمه ناز	عجبت تر آنکه او با آنهمه ناز
گمان دارم ز شب بیداریش بود	گمان دارم ز شب بیداریش بود
دوای درد (قدسی) وصل او بود	دوای درد (قدسی) وصل او بود

در شهادت حضرت امیر علیه السلام

به قربانش رفیق ماه گشته	شب خلوت بر اللّٰه گشته
مثال سینه چاکان ره عشق	گرسنه تا در درگاه گشته
گهی چون رهبران در هم‌رهی پیش	گی با رهروان همراه گشته
تناسخ نیست اگر گویم که آن یار	گهی زارع شده گه شاه گشته
پس از عمری تلاش از بهر اسلام	هم آغوش رسول اللّٰه گشته
همه شب زهره بیدار است تا صبح	که یک شب با علی همراه گشته

توبه زاهد

شب قدر است گر آن یار نهان برگشته	روز عید است گر آن راحت جان برگشته
----------------------------------	-----------------------------------

دل بیالاله بکاریم سرراه وصال
 زاهد از میکده دیشب به دو صد توبه گذشت
 ساقی اندر قدح باده چنین خوانده که دوست
 پیر این میکده از عشق جوانان ترسید
 شب نخواییدم و ماندم به تمنای سحور
 قدسی از درس ریاضی خبرش نیست ولیک
 بوی باغ و گل و مُل از غزل (قدسی) نیست
 ناصحم گفت: فلانی؟ غزل یا س مگو
 گر که عهد من و دلبر به جهان برگشته
 با خروس سحری نعره زنان برگشته
 پیر اگر از بر ما رفت جوان برگشته
 رفت و اکنون بدلش داغ نهران برگشته
 دل گمان داشت که ماه رمضان برگشته
 گفت اینرا که زمان رفت و زمان برگشته
 باد صبح است که از کوی فلان برگشته
 روز عید است مگو بخت فلان برگشته

راز شب

بلایی خویش را شب نام کرده
 سحر بی یار من تاریک تر بود
 برای دوستان می در قدح ریخت
 ز دست من ربوده آهوی مشکین
 چو کام دیگران از وصل او داد
 برای دیگران خواب است و آرام
 بدو گفتم نمانم زنده بی دوست
 مگو (قدسی) که فرموده است وحشی
 ز روز من سبیهی وام کرده
 چرا او خویش را بدنام کرده
 مرا خون جگر در جام کرده
 برای دیگرانش رام کرده
 مرا از وصل او ناکام کرده
 مرا بی خواب و بی آرام کرده
 اجل تأخیر این ایام کرده
 بلایی خویش را شب نام کرده

نقش یار

یار ما زیاتر از دنیا و مافیهاستی
 این جهان منکدر منزلگه یارم نبود
 زین سبب جایش برون از صحنه دنیاستی
 ز آنکه یارم صافی و صافی تر از اصفاستی

صورت زیبا و سیرت سیرت زیباستی
لفظ شیرین هر چه دارد حاکی از معناستی
هر که فکر او کند هم فکر او زیباستی
شک برای او یقین ما برای ماستی
شعر حاکی از دل او متصل با ماستی
گل بریزد در خزان و روی او پر جاستی
ور و فایش نیست حسن او همه ایفاستی
در زمستان نقش گل در باغ دل پیداستی
شعر قطره شب‌نمی بر آتش دلهاستی
گفت هر کس را منم مولی علی مولاستی
گفتم از هر معنی مولای ما اولی ستی
چون برای او نشد چیزی که او میخواستی
حق تعالی زارع و عالم همه صحراستی

اسم نیکورسم موزون لفظ شیرین خود و جیه
لفظ شیرین را نباشد ای پسر معنای تلخ
بسکه اوزیبا و زیبای ردیف نام او است
عاشقان را نیست شک و عیب جورانی یقین
عشق ما حاکی ز حسن او است دل حاکی ز عشق
خود گل و نامش گل و گل رنگ او دارد بیباغ
گر نباشد وصل او عشقش بجای وصل وصل
یار ما گر رفت نقشش ماند در دل یادگار
من نگفتم شعر «قدسی» هست شعری آبدار
هیچ می‌دانی نبی روز غدیر آنجا چه گفت
عیب جوئی گفت مولی معنی بسیار داشت
روخمش کن کس نگوید حرف او را نیست سود
حرف تخم و دهر آب و سینه‌ی ما تخمدان

بدرقه راه

شمع شب و فروغ سحرگاه کیستی؟
اما تو گو که دلبر و دلخواه کیستی؟
ای دل تو منتظر به گذرگاه کیستی؟
ای چشم بد ببین که تو بد خواه کیستی؟
ای شعر من تو بدرقه راه کیستی؟

من با تو چون ستاره تو خود ماه کیستی؟
دل خواست سر عشق تو گوید ولی نگفت
عمرم گذشت و یارم از این ره گذر نکرد
هر بد که می‌کنی بخود اول رسد زهی
عنقا پرید و قصه (قدسی) نشد تمام

رفتن یار

چه در پیمانهای کردی و رفتی	چه با فرزانه‌ای کردی و رفتی
خودم افسانه‌ای بودم تو در عشق	مرا افسانه‌ای کردی و رفتی
مرا بس آشنایی بود با دل	تو ام بیگانه‌ای کردی و رفتی
به دست باد صبح عنبر آمیز	به زلفان شانهای کردی و رفتی
الهی رفتنت بر روی گل باد	که گل در خانه‌ای کردی و رفتی
مرا در انتظار روز دیدار	نهان در لانه‌ای کردی و رفتی
به دور شمع نقش صورت خویش	مرا پروانه‌ای کردی و رفتی
چو «قدسی» فیلسوف عاقلی بود	تو آش دیوانه‌ای کردی و رفتی

جفای دوست

دلایادی ز ما کردی؟ نکردی	مرا از غم رها کردی؟ نکردی
دل کس را چون من بودی؟ نبردی	به کس چون من جفا کردی؟ نکردی
برای خاطر من یک مزده وصل	به همراه صبا کردی؟ نکردی
تو با من عهد کردی بینمت باز	به عهد خود وفا کردی؟ نکردی
خطا از من که ماندم زنده بی دوست	تو سیمین تن خطا کردی؟ نکردی
دعا کردم روی از یاد «قدسی»	تو آمین در دعا کردی؟ نکردی
مرا بیگانه کردی با دل خویش	به وصلت آشنا کردی؟ نکردی

هجرت گل

چشمی‌گردرین میخانه یک صاحب نظر بودی	که در مستی و در میخوارگی رسم دگر بودی
بدست مردم پیمان شکن پیمان نمی دادی	اگر این ساقی مجلس ز مجلس با خبر بودی

صبارا اگر سحر بر لاله زار ما گذر بودی
که در وی آرزوی بار و امید ثمر بودی
چنین میسوخت آن دل گر کهدرآهم شرر بودی
تومی گوئی دل نرم پرستودر حجر بودی
چرا بیهوده می گوئی اگر بودی اگر بودی
اگر روزی دعای شب نشینان را اثر بودی
شبان تیره ما را گرامید سحر بودی
چه می شد گر بجای او خدایان دگر بودی
اگر روزی چنان میشد اگر یار مگر بودی

ز داغ لاله‌ها بر گلشن ما اشک می‌بارید
دریغ دست گلچین برد از ما آن گل نورا
همه شب تا سحر شمع از غم پروانه می‌سوزد
پرستورا دل نرم است زان روی پرد بر گل
دل سنگین سنگین دل نگردد نرم تا پاشد
جمال آن پری رخ می‌شدی از پرده‌ها بیرون
خروس صبح می‌زد نیمه شب آوای تکبیری
خدائی نیست جز یزدان و عالم اینهمه فاسد
اگر روزی چنان می‌شد چنین میشد ولی قدسی

مهدی (عج)

بیاد حرف و گفتگوی مهدی
تن تنها به جستجوی مهدی
سراغی هر که داشت از کوی مهدی
مگر آن قوت بازوی مهدی
برد او را شبی تا سوی مهدی
لب دریا و طرف جوی مهدی
چسان باید شدن ره پوی مهدی
چسان باید کند بوبوی مهدی
که چون قمری زند کوکوی مهدی
حدیث قامت دلجوی مهدی
تمنا داشت بیند روی مهدی

کتابی در فراق روی مهدی
شبی پیری نشسته دیده بیدار
بیرسد آن حدیث و فقه و تفسیر
نه از زن دارد امیدی نه فرزند
تمنا دارد آن باد سحر خیز
بپرسد از پرستوهای شبرو
بگوید با سبکرو حان توحید
بیاموزد ز کبک کوهساری
دو چشم انتظارش یاد گیرد
بیارد بهر سرو بوستانی
بگوید شاعری دیدم چو قدسی

حُسن یوسف

حسن یوسف بگلی ماند و یارم به بهاری
 همه گویند فلانی شده آواره ز شهرش
 صبر کن صبر در این ره که خدا داند و ببیند
 آخر این غصه مرا کشت که حتی نتوانم
 گه زخم پر به هوای سر کوبیش چو تذروی
 وه چه صحراست که آن را نتوان دید نهایت
 وه چه درد است که درمان بجز از مرگ ندارد
 من و ماندن سر راه تو دانی بچه ماند
 آنکه زیبایی او کرد خیال همه را گل
 تا تو در عهد منی مرگ ز من جان نستاند
 (قدسی) اریارنبد یار تو در عالم دنیا
 تو حجر باشی اگر عشق رخ دوست نداری
 عاشق خسته ندارد غم شهری و دیاری
 که همه کس بچه کارند و توبا او بچه کاری
 به کس این قصه بگویم که مرا چون تو نگاری
 گه کشم ناله بیاد گل رویش چو هزاری
 وه چه دریاست که از وی نتوان زد بکناری
 مگر ای دیده تورحمت کنی و اشک بیاری
 شاعری کور که آید به ره باد بهاری
 تو که باشی که براه گذرش لاله بکاری
 جان که پیش تو بود با اجلش نیست قراری
 غیر سوز جگر و شعر غزل چاره نداری

مویه

گفتم که شعر در غم عشقی نگویمی
 رودی که خورد جنگل ما را و پس نداد
 دیدم که لاله بوی وفا بی نداد و رفت
 من مویه‌ای به مرثیه خلق گفته‌ام
 من داغ لاله با خود از این باغ برده‌ام
 گفتم رهی به کوی محبت نپویمی
 ارزد که رخ به چشمه حیوان نشویمی
 گفتم دگر گلی ز گلستان نبویمی
 هر جا سخن ز خلق رود من بمویمی
 تا چون پرستو از سفر آید برویمی

ترسم اگر ز دوستی خلق دم زخم بالا ز نند پرده و بینم عدویمی

حدیث آب^۱

من و بی مصطفی و زندگانی عجب دارم ز راز آسمانی
پس از آن نوجوان بهر من زار ندارد فرق پیروی تا جوانی
جوانها رفته از عالم ولیکن ندارد آنکه از من رفته ثانی
نخواهم کرد دیگر تا مرا هست چو او پیدا رفیق مهربانی
مرا ای دوستان دیگر بخوانید کنار جوی و طرف بوستانی
که ترسم بلبلی از گل پیرسد حدیث این بهار زندگانی
بسوزی ز آتشم ای آب صندوق اگر حال من افسرده دانی
سؤالی داشتم ای موج چون کوه جوابم ده اگر داری زبانی
نگفتمت مصطفی یکدم امان ده که تا بار دگر بینم فلانی
ز شعر کوتهم این نکته پیدا است که یادم رفته الفاظ و معانی
نمی کردم گمان با آن همه انس که از من می برندش ناگهانی
وگرنه لا اقل میدیدمش سیر چه می کردم وداع جاودانی
نه صبر آنکه سازم با غم هجر نه ز آن گم گشته می یابم نشانی
خلاصه «قدسیا» باشد بسی سخت من و بی مصطفی و زندگانی
بلی هر کس که این داند عجب کرد که تو بی او در این عالم بمانی

۱. این شعر را در رثای برادرش سید مصطفی مجاب گفته است.

قصاید

میلاذ مولای متقیان علیه السلام

یاد آن شب که خدا بر سرما گل می‌ریخت
گر طبیعت پی میلاذ علی شاد نبود
نه فقط روی زمین سبز شد از مولد وی
پی تبریک قدمش بزمین از سر شوق
چون میسرنشده عرش مکان بر سر خاک
در جهنم که بجز آتش سوزنده نبود
گر نبی شاد شد از مولد پاکش چه عجب
خانه زاد ازلی زاد چه در خانه زمام
داد با مادر خود دسته گل از عهد قدیم
جبرئیل این خبر از باد چه بر سدره شنید
شعر قدسی اگر از رنگ و رخس بوی نداشت
بر سر خلق بهر صحن و سرا گل می‌ریخت
بر سر کعبه ز آفاق چرا گل می‌ریخت
مه جدا مهر جدا زهره جدا گل می‌ریخت
حور و غلمان و ملک خلد بقا گل می‌ریخت
لاجرم او هم از اکناف سما گل می‌ریخت
شاخ ز قوم سرسکان (لظی) گل می‌ریخت
بر سرش خانه و هم خانه خدا گل می‌ریخت
زمزم و کعبه بیازار صفا گل می‌ریخت
بس به قنذاقه اش از دست خدا گل می‌ریخت
جلو مقدم استاد صبا گل می‌ریخت
باغبان نیست پس آخر ز کجا گل می‌ریخت

بیاد مرحوم علامه امینی (ره) صاحب الغدیر^۱

آیت الله امینی چو از این دار گذشت
عمر هر کس ثمری دارد و بودش اثری
پی وصف رخ او عمر امینی کم بود
دست او دست علی بود و سخن با او داشت
جسم او روی هوا رفت به پابوسی شاه
نفسه‌ای از چمن منزل دلدار گذشت
عمر او در صفت خال و خط یار گذشت
این صفت ز آدم و جن و یم و اشجار گذشت
شب تحقیق که از عالم پندار گذشت
جان پاکش ز سر گنبد دوار گذشت

۱. آیت الله شیخ عبدالحسین امینی تبریزی.

ای بسا شب که نخوایید به یادش تا صبح
 الغدیرش گله‌ای بود ز طول شب هجر
 لایق بزم نیکویان غزل (قدسی) نیست
 تا شب وصل که از جلوه دیدار گذشت
 گله باقی است ولی صاحب گفتار گذشت
 بلبلی بود که از دامن گلزار گذشت

دَرِ دریای صفا^۱

تدین رهرو جانانه‌ای بود
 به راه عاشقی تنها همی رفت
 شبی می دیدمش تنها و مخمور
 به بزم گلرخان چون بلبل مست
 به گاه روشنی شمعی شب افروز
 بیادش از جوانی می کنم یاد
 فروغش زینت هر محفلی داشت
 بیاد آشنایان ره عشق
 بیاد دوستان شعری همی گفت
 به دریای صفا دردانه‌ای بود
 که خود در عاشقی افسانه‌ای بود
 روانه جانب میخانه‌ای بود
 شراب عشق را پیمان‌های بود
 به وقت سوختن پروانه‌ای بود
 که بر زلف جوانی شان‌های بود
 چراغش بر در هر خانه‌ای بود
 بکلی از جهان بیگانه‌ای بود
 رفیقم شاعر فرزانه‌ای بود

شب رحلت

هر کس به کسی نازد ما هم به جمال خود
 هم گریه کنیم از غم هم لال شویم از دم
 از فرقت او اکنون آواره شده مجنون
 صد دل چون من خسته در دامنه او بسته
 آن کوبه علی (ع) نازد، ترسم که نپردازد
 در روز قتال خصم او رهبرمان بوده
 او در صفت ما بود اکنون که ز ما رفته
 چون نیست جمال اکنون گرییم بحال خود
 اشکی ز فراق او وصفی ز ملال خود
 از خوبی عهد او وز قحطی سال خود
 از دولت او دارند امید به فال خود
 حقی که بر او واجب فرمود ز مال خود
 چون نیست قتال او آییم به قتال خود
 هم مدح از او گوئیم هم وصف خصال خود

۱. درباره عالم دینی و منبری و استاد آقای مجاب، آیت الله تدین.

دارد اثری مخصوص برخوان نوال خود
پر بسته کند تکیه کی بر پر وبال خود
رفتیم که بنشانیم آن تازه نهال خود
از فرصت عدل او هر یک به کمال خود
زیبائی اگر خواهی بنگر به خیال خود
شاید برسیم روزی بر مال حلال خود
بی شیر ژبان سازیم یک شب به شغال خود
او گفت که باز آئید در آب زلال خود
من خود شده‌ام مأیوس از وزر و وبال خود

از خوان نوال او هر کس به جهان خورده
از همت او رفتیم تا اوج فلک اکنون
ابرِ کرم باری، از رحمت او جاری
دیدم که فلک نگذاشت تا بر سر دست آئیم
زیبائی او کرده فکر همه را زیبا
این عدل از او تازه دارد دوسه دروازه
از هیمنه شیران شب بی‌شبه بود ایمن
جفدان همه می‌رقصند بر سایه آب غیر
بابا شب حلت گفت قدسی نشود مأیوس

هجران دوست^۱

من از آنروزی که رفتی مانده‌ام در انتظار
نی نشانی دارم از تو تا بماند یادگار
یک تسلی دارم آنهم آرزوی وصل یار
نه ترا ثانی میان دوستان بی شمار
وی بگریه در دل شب چون دل شب زنده دار
کی بجز خوی تو باشد تشنگان را آبشار
فصل گل افتد گذار عاجزی در مرغزار
در فراق می کشم یک آه و یک پوک سیگار

ای مرا معتاد با خود کرده مانند سیگار
نی ز خاطر می‌روی چون رفتنت از پیش چشم
یک تأثر دارم آنهم خاطرات روز وصل
نه مرا طاقت میان رنج‌های روز هجر
ای بخنده با رفیقان چون دم صبح سپید
کی بجز ذوق تو میفهمد حدیث اهل درد
آشنائی من و تو در مثل دانی به چیست؟
هر کجا یادت کنم یا صبح یا هنگام عصر

یار دیرین

مرحبا بر نامه خوان و جبذا بر نامه آر
راز دل مخفی همی ماند به پیش راز دار

پیش خود گفتم فرستم از برایت نامه‌ای
سعی کردم شعر گویم چون که می گفتم به شعر

من علی بابائیم حتی نه چون او مرد کار
 گر پسندت می نیفتد از زمینش بر مدار
 گل بروید در چمن بلبل رود در شاخسار
 ظهرها در خانه شبها در خیابان رهسپار
 تا امیدی تازه گردد در دل امیدوار
 زینهار از گفتن اسرار پنهان زینهار
 حرف تندی را مزن نسبت به مرد زوردار
 هر چه می دانی بس ات باشد کتابم را بیار
 بالاخص آنکس که باشد نامه پیشش استوار
 گو سلامت می رساند آن رفیق یار غار
 گو قبا را زود آرد تا که گردد مزد خوار
 تا نسیم صبح می آرد شمیم جویبار
 کامجوی و کامیاب و کامبخش و کامکار
 چون تو در یاد منی گاهی بخلوت یادم آر
 قدسی ام من قدسیان را گو بگویند این شعار
 در غم هجر تو گفتم این قصیده آبدار
 یار دیرین یاد ما می آورد دیرینه یار

من شفیعی نیستم حتی نه شاگردش به شعر
 عاقبت شعری فرستادم بجای نامه‌ای
 آرزو دارم بزودی بگذرد ایام گرم
 بار دیگر بینمت در کنج مسجد وقت عصر
 تا بگویم شکوه‌ها از وحشت شب‌های هجر
 یک نصیحت بشنو از من راز دل با کس مگو
 نامه‌ات خواندم در او دیدم کلامی سخت و تند
 ای کتاب‌دین بدستت درس خود را هم بخوان
 هر کسی از حال ما پرسد سلامم را رسان
 بر سلامی از بر ما پیش آن مادر بزرگ
 گر گذارت روزی افتد پیش ملا بنگری
 تا چمن سبزیست و گل خندان بود در طرف جوی
 باشی اندر سایه مهدی میان دوستان
 از دعاهایی که کردی شکر می گویم و لیک
 عاقبت گویم مخلص گر چه می باید نگفت
 سال‌ها من در غزل همدرس حافظ بوده‌ام
 آنکه دارد یار دیرین بهر من بنوشته شعر

ماه رمضان یادت بخیر

این نغمه آرم بر زبان ماه رمضان یادت بخیر
 ماه غذا و اشتها ماه رمضان یادت بخیر
 یاد تو با شاخ نبات ماه رمضان یادت بخیر
 کی بر می گردی گو بما ماه رمضان یادت بخیر
 در کعبه با دیر و کنشت ماه رمضان یادت بخیر
 آخر تو ماه مقتلی ماه رمضان یادت بخیر

هنگام شب، وقت اذان با ناله و آه و فغان
 ماه رمضان ماه خدا ماه دعا، ماه ثنا
 یاد تو با شوق و نشاط وقت اذان گاه صلوات
 ماه رمضان رفتی کجا ما را گذاشتی مبتلا
 یاد تو با اردیبهشت آن سوم خرداد زشت
 یاد تو با اقام علی (ع) آن پیشوای اولی

اشک روان چشمان تر ماه رمضان یادت بخیر
آن ناله می‌آید بگوش ماه رمضان یادت بخیر
عید تو عید اولیاست ماه رمضان یادت بخیر
گفتم بیادت این غزل ماه رمضان یادت بخیر
گوییم حرف یادگار ماه رمضان یادت بخیر

یاد تو هنگام سحر آن ناله‌های با اثر
مسجدشده شب‌ها خموش آید صدای موش
آنجا که رفتی گو کجاست در مخزن علم خداست
ماه رمضان ماه غسل ماه زجا ماه عمل
سالی بمانم انتظار تا آید آن فصل بهار

مدح و منقبت مولای متقیان علیه السلام

فدای نام نیکویش دو صد چون مصطفی کردم
دل و دلبر به راه او ترسیدم فدا کردم
بدست او گلی را چیده تقدیم خدا کردم
همه پیوستگی‌ها را علی گفتم جدا کردم
از آن شادم که من هم با علی این اقتدا کردم
چه با نام علی ماندم بعهد خود وفا کردم
بهجر سرو قدی قامت خود را دو تا کردم
زیمین زهدا و من زندگی را بی صفا کردم
نپنداری که من خود بی دلیلی این مدعا کردم

علی گر مصطفی را برد من خود را رضا کردم
خیال مصطفی دل گرچه از من می‌برد اما
علی آن باغبان گلشن هستی که در عالم
پیوستم بدو پیوستن جان و بدن آنگاه
علی کرد دست او شد مصطفی در زیر گل پنهان
نماندن تا غمش هر چند باشد عهد من اما
علی چون رهرو باغ محبت بود در راهش
صفای زندگانی بود وصل مصطفی اما
نبیند تا نبیند روی او رنگ خوشی «قدسی»

حفظ اسرار

علم دین را در میان مردمان اظهار کردن
هم طریقت را بنقل نکته و اشعار کردن
نقل تاریخ و کلام عبرت اظهار کردن
ظالمان را گفتگوی لاتذر دیار کردن

روضه خوانی چیست خود را از جهان بیکار کردن
هم شریعت را بیان با نقل آیات و احادیث
شرح کردن وصف آل مصطفی سب نواصب
هم دعا کردن برای پادشاهان عدالت

گه پی کسب فضائل گه محور ذائل
 گه تغزل گه تمثیل گه تأمل گه تحمل
 علم و عرفان حسن احسان قبح عصیان رامبرهن
 شبروی چون قاصدان عاشقان تا پیش یاران
 فارغ از فکر سیاست خالی از حب ریاست
 فلسفه تاریخ و تفسیر و احادیث و کرامات
 انبیاء و اولیاء را در میان خلق ظاهر
 هر کجا رفتن سخن از هر کس و ناکس شنیدن
 کی سزد این دسته را ای دوستان در زندگانی
 گفتمش قدسی جسارت میکنی در شعر گفتن

در رثای عالمی ربانی^۱

صفا از گلشن اهواز رفته
 شبی تنها ولی انباز رفته
 بشوق غمزه غماز رفته
 بلحن حافظ شیراز رفته
 همی پر سوز بی آواز رفته
 پی فیضی از آن فیاض رفته
 که تا اوج فلک باناز رفته
 ولی از چشم و چشم انداز رفته
 ز جیش دین یکی سرباز رفته
 سخنگوی و سخن پرواز رفته
 ز مهدی همدی دم ساز رفته

نمی خندد به شبنم گل که امروز
 از اینجا تا فضای عالم انس
 ندیم طره طرار بوده
 بجای شعرهای شمس تبریز
 شبی پروانه سان تا منزل شمع
 نشانی دیده از خال و خط دوست
 نیازش آنقدر بوده بدرگاه
 ز رفته از دل ما چون غم دوست
 ز دست اهل منبر افتخاری
 بشرح گفتن درد و غم هجر
 ز دست علی^۱ استاد ذی قدر

ز عمر رفته‌اش گویم که چون شمع
میان قافله‌ی ارواح قدسی
از این دنیای بی انجام و آغاز
ضرورت نیست گفتن ماده تاریخ
گهی با سوز و گه با ساز رفته
از آن راهی که آمد باز رفته
بآن انجام و آن آغاز رفته
ز بس با مجد و با اعزاز رفته

در رثای مجاهد نستوه^۲

آهسته بنال ایدل با مرغ شبستانی
از گریه نیاساید آندیده که بدرویش
کرده است شب نوروز از داغ غم مرگش
از قاهره تا تونس و ز سوریه تا بغداد
رفته است یکی رهبر از مملکت اسلام
هر جا که مسلمان‌نیت گشته است دلش مجروح
گفتم ز چه پس نالیم آهسته در این ماتم
گشته است رسول الله از مرگ پسر محزون
اورهبر دینی بود آنجا که دخالت کرد
آن مرد چه خوش دانست آری چه نکو فرمود
مردان صداقت جو یک رفته و یک مانده
آنکس که عدالت خواست هرگز نشود تبدیل
او موسی جعفر وار گردید فدا جانش
بهتر که نماند گل در مزبله دنیا
کامشب خبری آورد از رحلت کاشانی
از وزنه این سید در صحنه‌ی ایمانی
شاخ گل سوری را صد داغ به پیشانی
هستند همه محزون چون مردم لبنانی
کز داغ غمش بشکست بس پشت مسلمانی
دیگر نتوان گفتش کاشانی و تهرانی
گفتا چه که دل شادند صهیونی و نصرانی
مهدی شده ماتم دار زین عالم روحانی
مأمور بد از جدش چون مجتهدش خوانی
در دعوت تشییعش آن آیه قرآنی
اما نشده تبدیل نه اول و نه ثانی
چه غالب و چه مغلوب چه عالی و چه دانی
گه وهن و گهی تبعید گه مخفی و زندانی
مصر است نه چاه ایدل جای مه کنعانی

۱. اشاره به فرزند ارشد آن مرحوم، حجة الاسلام و المسلمین آقا سید علی شفیعی است.

۲. درباره آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی.

«قدسی» بخداشعرت قلب همه محزون کرد کو عید و کجانوروز کو مجلس و کوبانی

آیت عظماء

یک از آیات عظمی بوده خوئی
 به شهر کوفه همچون مسلم زار
 شنیدم نیمه‌ی شب رفته در خاک
 شده قبرش مثال باغ سرسبز
 مثال حضرت موسی بن جعفر
 یتیم و در بدر شد شیعه امروز
 دل صاحب زمان را تسلیت باد
 همه گفتند و «قدسی» هم چنین گفت

زعیم و مرجع ما بوده خوئی
 غریب و فرد و تنها بوده خوبی
 که دفنش مثل زهرا بوده خوئی
 که دفنش توی خضرا^۱ بوده خوئی
 رفیق ذکر شب‌ها بوده خوئی
 که بوده چون پدر تا بوده خوئی
 دل ما را تسلی بوده خوئی
 یک از آیات عظمی بوده خوئی

۱. درباره آیت الله حاج سید ابوالقاسم خوبی.

۲. اشاره به مسجد خضرا (سبز) محل دفن آیت الله خوبی است. این مسجد در صحن حرم علی علیه السلام قرار دارد.

متفرقات

تولد حضرت رسول (ص)

عید تولد نبوی حضرت رسول (ص) رفتم بشهر خویش که بینم رفیق را
دیدم کسی که داشتم از جان و دل عزیز یکباره ترک کرده رفیق شفیق را
پرسیدم از کسی سببش چیست از چه روست تا اختیار کرده از او این فریق را
گفت او گلیم خویش بدر می برد ز موج کی سعی میکند که در آرد غریق را

شوق دیدن

شنیدستم که آن پیران شبرو شبی خواهند دید آن نوجوان را
تمنا داشتم از وی پرسند حدیث مانده این کاروان را
بگویندش نه تنها من شدم مات جهانی در غمش مبهوت و ماتند
همه سرگشته و حیران درین راه بشوق دیدن آن خوش صفاتند
تو که دیدی جهانی در غم خویش اگر رفتی نگفتی کی می آیی
درست است آنکه چیزی دست کس نیست ولی آخر تو محبوب خدایی
بخواه از او که با باد سحر خیز دهد شادی دل افسرده مان را
بنور آن عدالت‌های موعود کند روشن چراغ مرده مان را
ز بس کشتند از ما بی نصیبان ز دست چرخ گردون داد داریم
شده زیبا رخان همدوش غولان چگونه خاطر خود شاد داریم
ز کج رفتاریش ترسم که تا صبح گلی در باغ ما نگذارد این چرخ
خصوصاً آنکه از پیران شنیدم که با گل‌ها سر کین دارد این چرخ
بمن گفتند اگر خواهی دم صبح بیاید بگذری زین شام تاریک
خداوند از لطف آسان ترش کن که آسان بگذرد این راه باریک

بگفتم شعری اندر وصفت آرم زنی می خواند وقت لای لائی
گلی مانی، چو از گل چیدن مَهی مانی که از قبله درائی

جواد نوجوان

جواد نوجوان مظلوم است امشب بدست همسرش مسموم است امشب
شنیدم دفن او افتاده تاخیر از ایرا قاتلش معلوم است امشب
سر قبر رضا آهسته گوئید تقی ز آب خُنک محروم است امشب

وفایی و ضیایی

جهان واهل، معطرزمشک سائی ما است کلاه سرور ما از برهنه پائی ما است
چو ما ز رسم و ره علم آشنا گشتیم فراق خان و رعیت ز آشنائی ما است
اگر چه حافظ و سعدی دو فخر شیرازند یک وفائی ما بود و یک ضیائی ما است
گدا شدیم در اهل جهان و دانستیم که پادشاهی عالم هم از گدائی ما است
نوای نی بزن ای دل به انقلاب بگو که نای بزم فلان خان ز بینوائی ما است

منظرگاه یار

در آن صحرا که منظرگاه یارست در آنجا فصل تابستان بهار است
اگر شب باشد از روی مهش روز وگر روز است نیکو روزگار است
اگر عشق است عشقی بی غم هجر اگر وصل است وصل پایدار است

تخمیس با غزل سعدی

حسین فرمود حق ما را دلیل است هر آنکو ماند شب فردا قتیل است
مصیبت گرچه بس سخت و جلیل است شراب از دست خوبان سلسبیل است

اگر چه خون می خواران سبیل است

سکینه گفت عمه این سر کیست که بر نوک سنان در دست خولی است
چو چشمم دیده او را زار بگریست نمی‌دانم رطب را چاشنی چیست

همی بینم که خرما بر نخیل است

عروس قاسم از قلب کآبیش همی نالد ز بخت بی نصیبش
که در اول شب وصل حبیبش سر انگشتان صاحب دل قرینش

نه در حنا که در خون قتیل است

برادر خواست بی او تشنه ماند به بی دستی به او آبی رساند
عمود آمد بفرقش تا بداند حبیب آنجا که دستی بر فشاند

محب ار سر نیفشاند بخیل است

حسین بالین اکبر گفت ویلی شده اشکش روان مانند سیلی
خدا بی او نمانم زنده خیلی هر آن شب در فراق روی لیلی

که بر محزون رود لیلی طویل است

رباب آمد به گریه همچو باران بگفتا در میان سوگواران
به زینب سرپرست داغداران بدیلی دوستان گیرند و یاران

ولیکن شاهد ما بی بدیل است

تخمیس با غزل استاد شهریار

سحر باهمرمان دیدم چو گل در طرفبستانت چو بلبله پر زدم اند هوای روی خندان
ولی دست فلک افکند دست من ز دامانت نه وصلت دیده بودم کاشکی ای گل نه هجرات

که جانم در جوانی سوخت ای جانم بقربانت

دلی چون من بدام زلف خود کردی اسیر آخر جوانی مرا کردی بدرد هجر پیر آخر
دلهم با آنکه شد از زندگانی بی تو سیر آخر تمنای وصلت نیست عشق از من مگیر آخر

بدردت خو گرفتم نیستم در بند درمانت

تخمیس با غزل علامه طباطبائی

یک شبی دوست را در بر خود تنها برد
 آن مقامی که کس آنجا نرسد آنجا برد
 نه عجب گر دل و دین را ز من شیدا برد
 «مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد
 رخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد»
 زان می‌ای کز کف اور یخت دل من خون شد
 سبزه زار دلم از داغ غمش گلگون شد
 عقل سرگشته و حیرت زده و مفتون شد
 «تومپندار که مجنون سر خود مجنون شد
 از سمک تا به سماکش کشش لیلا برد»
 آخر آن صبر که کردم من از آن زلف سیاه
 شب تاریک و در بسته بدیدم رخ ماه
 کرد چشم دل من بر رخ آن ماه نگاه
 «من بسر چشمه خورشید نه خود بردم راه
 ذره‌ای بودم و عشق تو مرا بالا برد»
 گفتم ای یار مرا عمر سر کوی تو بود
 عاشقی صحبتی از نرگس جادوی تو بود
 قصه شام دراز من و گیسوی تو بود
 «خم ابروی تو بود و لب مینوی تو بود
 که در این بزم بگردید و دل شیدا برد»

قتل حضرت امام حسین (ع)

حسین را کشت یک دسته فئودال
 هنوزش می‌کشند آنها همه سال
 در این گلشن که رنگ و بوی گل نیست
 بجز تشریف سرنا و دهل نیست
 ز سرنا و دهل تنهاست مقصود
 کزین نهضت کسی کمتر برد سود
 محرم چیست استعمار مردم؟
 همه مشغولی افکار مردم
 مسلمانان مسلمانی نه اینست
 شعار دین ایمانی نه اینست
 در این گلشن نشانی ز آن چمن نیست
 حسینی را چرا خلق حسن نیست
 بجان آنکه آقای من است او
 بجان محبوب و مولای من است او
 همه اینها اذیت بر حسین است
 برای دشمنانش نور عین است
 از آن شه گفت کاندل وقت معلوم
 کشد مهدی ز ظالم داد مظلوم
 از آن روزیکه او از زین فتاده
 سرش را ظالمی برنی نهاده

بود مظلوم در اعصار و ادوار
عزاداری که در دین بود بدعت
عزاداری که در ابداع و تشریح
خلاصه این ره مقصود ما نیست
زیاران دروغی هست بیزار
کجا باشد بشاه دین محبت
کجا از وی مقامی گشت ترفیع
در این سودا بعالم سود ما نیست

امام جواد (ع)

دریغا دخت مأمون را شرف نیست
تقی را کشته و انداخت از بام
تقی مقتول و او در قصر با عیش
امام ما بدست یک زن پست
ترحم بر جواد بی طرف نیست
مگر او زاده شاه نجف نیست
کسی در فکر مرگ و این تلف نیست
چرا گردون ز گردش منحرف نیست
بدورش بلبلان با ناله و آه
همی گویند گل یار خرف نیست

یاد تو

دلی خواهم که با یاد تو سوزد
بسوزد هر دل از ناشادی خویش
نسوزاند دلم را آتش هجر
بهارش ز آتش باد تو سوزد
دل من چون شود شاد تو سوزد
بماند روز میعاد تو سوزد

کوری در گلشن

بقصد بوی گل کوری بگلشن می رود ورنه
بناله بلبلی از دوری گل من از آن نالم
خوشا جانی که در اوج هوایی میکند پریپر
تهمتن گرززه بگذشت گو باز آی و رحمی کن
صفاى باغ را باید که چشم روشنی باشد
که ممکن نیست عشقم با گلی در گلشنی باشد
خوشا دستی که از مهر و وفا بر دامنی باشد
که شاید در چه ترکان عالم بیژنی باشد
مگر از پرتو حسنش بعالم روزنی باشد
شرار آتشی کافی است کاندل خرمی باشد
بهر جا بنگرم لعل لب او نقل مجلس هاست
از آن ترسم که سوزد شعر قدسی عالمی دل را

همسر خرم

سر سرگشته‌ام در بالشی با همسری خرم تن غم پرورم با همسر سیمین تنی باشد
نه من خود را بوصل مهوشی از لایقان دانم نه مهر وئی بفکر دوستی با چون منی باشد

امام تاسع

تقی پرورده این خاندان بود امام تاسع ما شیعیان بود
به غیر از معتصم از قصر ننداخت عزیز را که دیشب میهمان بود
که بود این کس که افتاد از لب قصر نیای حضرت صاحب زمان بود
بگرید هر کسی بر والد پیر بجز مهدی که بابایش جوان بود

تخمیس با غزل حافظ

اگر چه دانمت در اضطرابی ز هجر روی زهرا دل کبابی
شب تار از فراق ماهتابی به روی مازن از ساغر گلابی
که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار

بگفتا یار شیرین شاه خسرو به آن دلداده محزون شیرو
که گر خواهی بتابد بر تو پرتو بیبا و راز اهل درد بشنو

به لفظ اندک و معنای بسیار

جهان بعد از نبی زندان ما بود گل غم قسمت دامان ما بود
عمر هم آتش سوزان ما بود بت چینی عدوی جان ما بود

خداوندا دل و دینم نگه‌دار

علی را گفت شخصی در شب تار چه دیدش دست‌تر از غسل آن یار
حسن گریان حسین با چشم خونبار الا ای طوطی گویای اسرار

مبادا خالیت شکر ز منقار

دل ظالم مَشوش باد جاوید مکانش قعر آتش باد جاوید
گل اندر راه مهوش باد جاوید سرت سبز و خطت خوش باد جاوید
که خوش نقشی نمودی از خط یار
تو بودی در ازل یار ظریفان شرافت هم تو دادی با شریفان
چرا در فرقت روی لطیفان سخن سربسته گفتی با حریفان
خدا را زین معما پرده بردار

بیاد شهادت حضرت علی (ع)

شب قتل است بیایاد علی کن بیایاد امام اولی کن
علی گفتم ندانستم علی کیست علی آنکه پی او بایدم زیست
مگر هوش از سپهر مست رفته که ملجم را بیالا دست رفته
روم پرسم ز گل بوی علی را ز ماه چارده روی علی را
گلی که بوی او دارد کجا بود عدالت خواه چون او در کجا بود
نهم نقش خیالش بر دل ریش کنم یادش بیرسم از دل خویش
دگر شب رفت و صبح آمد پدیدار چه صبحی تارتر بود از شب تار
ز بس بدتیره صبح عالم افروز نمیدانم که شب شد گشته یا روز
شبش گوید نیم من آنقدر تار صباحش گفت کی بودم سیه کار
سحرگاهان نه از شب بد نه از روز که ناکامی در آن گردید پیروز
صدای فزت آمد در سحرگاه خوشا رهبر خوشا رهرو خوشا راه
بشب شبنم رود با گل شود یار نسیم صبح پیک عاشق زار
بشب شب رو رود تا منزل ماه سحر او راه برده تا بدرگاه
بحجله شب رود دامادی از بیم سحرگه او رود تا عین تسنیم
سحر بشکفته گردد گل بگلشن سحر خویست که باشد دیده روشن
همه شب زینب اندر آسمان گوش پی صوت اذانش چون شب دوش

صدا آمد ز سیارات افلاک
متاب ای آفتاب ای شب مشور روز
نیاید بار دیگر آن سحرگاه
یتیمان بعد از این بابی ندارند
تو «قدسی» گر چنانی از غم او
ندیدستی تو و گوشات شنیده
که زینب بابت امشب رفته در خواب
بمان تا سر زند ماه شب افروز
که دنیا و علی بروی بود شاه
نه بابی قطره آبی ندارند
برو بر صبر زینب آفرین گو
شنیده بدتر است یا آنکه دیده

یادگار خط

بدیدم دستخط یار خود را
یکی بر آتشش بنهاد می سوخت
همی نالید چون قلب فگاری
که سوزندت سرا پا چون چناری
بدو گفتم نو ای کاغذ چه کردی
بگفتا «قدسیا» سوزم باین جرم
بدست مردم بی اعتباری
که سوزندت سرا پا چون چناری
همی نالید چون قلب فگاری
که سوزندت سرا پا چون چناری
بگفتا «قدسیا» سوزم باین جرم

تخمیس با غزل حافظ

شب مولود مهدی با دف و نی
مجالس شد پیا از مصر تاری
بمن روح القدس گفت از شب دی
لبش می بوسم و در می کشم می
بآب زندگانی برده ام پی
چه غم گر منکرش گردیده نا کس
ز نا کس فرق بسیار است تا کس
ز ترس آنکه افتد در بلا کس
نه رازش می توانم گفت با کس
نه کس را می توانم دید باوی
جهان را یار رب از وی دور مگذار
دو چشم خلق را بی نور مگذار
مرا مست و ورا مشعور مگذار
چو چشمش مست را مخمور مگذار
بیاد لعلش ای ساقی بده می
شده دین مبتذل اسلام بد نام
مسلمان بی کس و برگشته ایام
گر آید روزی آن مه بر لب بام
لبش می بوسد و خون می خورد جام

رخش می‌بیند و گل می‌کند خوی
از آن روزی که نیست آن سرو آزاد
مسلمانی نشد هرگز دلش شاد
گر آرد مژده اش بار دگر باد
بده جام می و از جم مکن یاد
چه داند کس که جم کی بود کی کی
بیادش رسته گل‌ها بر لب جو
نسیم صبح از وی می‌دهد بو
زند قمری بسرو افغان کوکو
چو مرغ باغ می‌گوید که هوهو
من و از دست جام باده هی هی
صبا پای چمن گسترده مسند
ز شب شب‌نم به غارت برده مسند
چمن با گل برابر کرده مسند
گل از خلوت بیباغ آورده مسند
بساط زاهدی چون غنچه کن طی
نگارا تا تو زمین عالم نهانی
ندانند کس طریق مهربانی
شبی می‌خواند «قدسی» در جوانی
زبان دم درکش ای حافظ زمانی
حدیث بی‌زبانی بشنو از نی

نصیب قدسی

شبی از راه احسان گر بر این ناشکیب آیی
مریض افتاده در بستر ببالین چون طیب آیی
مریض عشق می‌آزرد بماند بر سر بستر
اگر یک شب ببالینش علی‌رغم رقیب آیی
نصیب قدسی از عهد جوانی وصل اوست اکنون
جوانی می‌رود یکدم تو باید ای نصیب آیی

رباعیات - دو بیتی‌ها

نه هر کس دوست خواهد بیند او را
اگر دانسته باشد می‌دهد دست
نه هر کس کاشت گل می‌چیند او را
تواند هر دلی بگزیند او را

بیا یاد تو تسکین دل ماست
تمام زندگانی مشکلی نیست
غم عشقت بعالم حاصل ماست
حیات بی تو درد مشکل ماست

نه آن دلبر گل پر بسته ماست
شبی می‌گفت با یاران که «قدسی»
خیالش یار قلب خسته ماست
خودش آنجا دلش پیوسته ماست

بیا یاد غمت تسکین جان‌هاست
خیال خاطر ایام وصلت
وصالت زندگی بخش روان‌هاست
شکافنده بهار بوستان‌هاست

گر من بروم مراد من یاد من است
میعاد من این زمان که بگذشت نبود
بس دل‌ها شاد از دل ناشاد من است
آینده خلق روز میعاد من است

آن قوم که فکر رهبران‌ش این است
هر شیرینی نمی‌شود نقل و نبات
افکار رعیتش دو صد چندین است
زیرا که پیاز پخته هم شیرین است

دل درماندگان در مانده اوست
بنازم لطف آن صاحب کرم را
که رانده آشنایان رانده اوست
که هر ناخوانده آنجا خوانده اوست

دانی که ز هجر تو بما چون رفته است
از دیده که شب تا به سحر خواب نداشت
کاری که شب هجر به مجنون رفته است
از دل که تمام شب از او خون رفته است

دلم از عهد او بشکستن آموخت
 شنیدم دلبرم با خسته دلها است
 ز ابرویش غمم پیوستن آموخت
 دلم از خسته دلها خستن آموخت

فلک ما را در این کار این چنین خواست
 تو ای مؤمن بگو دست قضا بود
 بدست غم گرفتار این چنین خواست
 تو ای عاشق بگو یار این چنین خواست

دلایاد گل پر بسته خوبست
 نمی دانم چه دل را می برد دوست
 غمش بر روی غم پیوسته خوبست
 ولی دانم دل بشکسته خوبست

بیا یارت ببین یارش غم تست
 تو «قدسی» دیدی و بار دلش غم
 رفیق هر شب تارش غم تست
 بین اکنون که سر بارش غم تست
 خوشا آن دل که در پرواز با اوست
 نه دل را تاب برگشتن از آن سوست
 نه تن را قدرت پرواز با دل

دلی چون من از او بشکسته تر نیست
 اگر روزی رود با خسته دلها
 کسی چون من با او پیوسته تر نیست
 دیگر وصلش میسر گشتنی نیست
 بیند کز دل من خسته تر نیست
 دلی از وی مکدر گشتنی نیست
 که هر کس می رود برگشتنی نیست
 گل ما تالب جوی از رهی رفت

بشر دیدی از آن شه دست برداشت
 دلا آب روان آخر بشر نیست
 بدست دشمنش تنها نگه داشت
 ندانم از چه او را تشنه بگذاشت

آن مه که شب از پنجره زد رویش داشت
 آبی که به مهربانی از جوی گذشت
 آن گل که سحر شگفته شد بویش داشت
 چون پرسیدم قصد سر کویش داشت

دانی ز چه در بهار ما گل نشکفت
کاشانی باغبان ز گلشن شده دور
من نیز ندانم این سخن بلبل گفت
خاک غمش آمد آنچه گل بود برفت

دل من خرمی یکدم ندارد
مگر چشمان «قدسی» رفته در خواب
دم آسوده‌ای از غم ندارد
که گل برگ تراز شبینم ندارد

آن کس که ز دانشی چراغی دارد
بس لاله نو شکفته دارد در باغ
چون لاله درون خویش داغی دارد
کس را نبود خبر که باغی دارد

دل سنگین دلان نرمی ندارد
چنان با سخت جانی می‌برد گرگ
که یخ در جای خود گرمی ندارد
که از روی شبان شرمی ندارد

پیوسته رخ تو جستجو خواهم کرد
روزی اگرم بیباغ گل راه دهند
با دل ز غم تو گفتگو خواهم کرد
هر گل که غم تو داشت بو خواهم کرد

دی آمد و باز ابر و باران آورد
هر سال بهار آمد و گل داد ولی
از بهر دل امی—دواران آورد
امسال فراق گل عذاران آورد

بهار آمد بهار ما نیامد
سر راهش نشستم تا دم صور
گلی در لاله زار ما نیامد
جهان بگذشت یار ما نیامد

دیدي که شراب ما به پیمانه نماند
فرداست که دوستان بهم می‌گویند
این گنج درین گوشه ویرانه نماند
آخر ز غمش «قدسی» دیوانه نماند

ترسم که دل شکسته کاری بکند
 بلبل گذری بشاخساری بکند
 این کار به لیلی و نهاری بکند
 با گل سخنی زیادگاری بکند

بیایاد غمت تسکین ما بود
 فلک هر گل که چید از گلشن دهر
 تسلاهی دل غمگین ما بود
 نه مانند گل رنگین ما بود

قیافه‌ی بانیان کابوس شب بود
 همین عذرش که یک خان زاده مست
 ز سرما ما جان ذاکر تا به لب بود
 میان خانه‌اش گرم طرب بود

وصالت از جهان بگریخته تر بود
 بسی پوشیدم اسرار جهان را
 دلم از هر دلی تفتیده تر بود
 ولی سرّ غمت پوشیده تر بود

اگر نالم ز دستش جان سر آید
 جهان در سوز هجران تو شد طی
 وگر گریم جهان ز اشکم تر آید
 بسازم تا جهان دیگر آید

ز بس از زندگی فرسوده گردید
 من و او گفتم آسائیم از این رنج
 ز بس کارش بکار افزوده گردید
 ولی من ماندم او آسوده گردید

ز دل وصف رخ دلبر مپرسید
 بمن گفتند «قدسی» دلبرت کیست
 حدیث آتش از مجمر مپرسید
 بگفتم این سخن دگر مپرسید

شبی گفتم بکعبه وقت دیدار
 بگفتا من از آنم قبله‌ی خلق
 که تو قبله‌ای منی یا کوی دلدار
 که او در این مکان می‌افکند بار

یا گل نبدی به دهر یا خار ایدل یا مسجد و یا خانه خمار ایدل
یا دل نبدی یا رخ دلدار ایدل یا شعر من و دامن گلزار ایدل

مو که دونم ز وصلت بی نصیبم مو که بی تو در این عالم غریبم
اگر مرگم بیاید گویی زود که فارغ سازد از جور رقیبم

مو که دونم عمل بیهوده دارم گنه روی گنه افزوده دارم
چرا با دوستانم بر لب جوی نشینم یا دلی آسوده دارم

مو آن پستم که خود دونم که پستم ز حدّ خویش افزونم که پستم

مو که دل بر تو بستم با تو هستم مو که بی پا و دستم با تو هستم
همه دل از تو شادان رفتن از تو مو که دل از تو خستم با تو هستم

مادره عشق او گلی کاشته‌ایم زان گل همه صبح توشه برداشته‌ایم
گر بلبلی از فراق گل ناله کند گوئیم که ما چنین گلی داشته‌ایم

دل تنگ شود از آنچه در دل داریم راز دل خویش در زمین می‌کاریم
گه ابر صفت بدشت هامون باریم گه لاله صفت ز خاک سر برداریم

دو دردم آمدند هر یک ز یک سو یکی وصل وی و یک هجرت او
وصالش با جفای دشمنان سخت امان از هجرت او هجرت او

مو که دست دلم در دست یاره مو که چشمم برآه انتظاره
مو که جانم ز آه نیمه شب سوخت چرا جانان ز جانم بر کناره

دلی چون من غمش داره نه ونه
کسی چون من گرفتاره نه ونه
شنیدستم که جانان جان ستان است
ستاند جان به یکباره نه ونه

ای شعر تواز قلب حزین می آیی
وقت سحر و گاه پسین می آیی
ای اشک تواز دیده چنان می ریزی
ای ناله تواز قلب چنین می آیی

اشعار عربى

در رثاى فقيهى مجاهد^۱

يا قلبُ لاتكُ فى الدنيا بمغرور
ذكرته ودموع العين منهلّ
وتقشعر جلود السامعين اذا
كألا ولا صدق الناعى بمصرعه
مات الأصول ومات الفقه واندرست
وصارت الأرض والآفاق موحشةً
قد حالف العلم لا يبغي به بدلاً
وقفت يوماً بدزفول وقلت لها
قالت وقد بان منها أهزمث
لهفى عليه وللنفس التى بقيت
قل للذى بصروف الدهر عيرنا

ولا اذا مات من تهوى بمسرور
وليتنى لم اكن يوماً بمذكور
أصغوا الى خبر فى الصخف منشور
ليت الإضاعات والاقلام مكسور
علم الرسائل فى الأوراق مهجور
إذ كان يونسنا بالعلم والنور
الأ المناجاة فى تخيلاء ديحور
هل تذكرين زماناً من تذاكيري؟
ما كنت من بعد منصور بمنصور
تحمّل الجهل فى دهر الدهارير
هل عاند الدهر الاكل تحريير؟

مدح مولاي متقيان (ع)

محب على لويخألد فى للظى
لخفت من الطوبى وكوثر مثل ما
ذرونى وهول القبر والحفرة التى
اذ النار لاتوذى موالى حيدر
اذ النار تهوى ان تكون كجنة
و مبغضة فى جنة و نعيمها
اخاف من النار اللظى و جميمها
قد اشتعلت من نارها و حميمها
ولو كان من كثر المعاصى مقيمها
لوالى على حيث أمسى مقيمها

۱. درباره استاد مرحوم مجاب آيت الله سيد منصور سبط الشيخ.

بحق علی (ع)

وسائلٌ هل أتى نصُّ بحقِّ سلى
وغيرُ ما هل اتى فى حقِّه نزلت
أليس آيةٌ يُلغَّ حين ما نزلت
أم ليس آيةً اكملتُ اذا نزلت
دعا فالقى فى نار الجحيم اذا
والناس أن انكروا حقُّ و صحبتهُ
لولا نصوص التى فى حقِّه نزلت
لخفتُ سياستهم حقاً نشك به

أجبتُه هل أتى نص بحق علي (ع)
فانما إيمان نص بحق علي (ع)
علي نبي الهدى (ص) نص بحق علي
يوم الغدير كذا نص بحق علي (ع)
رمى اللعين بدا نص بحق علي (ع)
فلا يقر نص بحق علي (ع)
فنص خير الورى نص بحق علي (ع)
فسائل هل اتى نص بحق علي (ع)

ابتلاء

بليتُ بما لو كان يُبلى به الهوى
فلا الدهر يُسبني ولا الهجر يُنقضى
لا صبح مثلى تائهاً يتحير
ولا الموت يأتيني ولا انا اصبر

لا نراه ولا يرانا

تبارك ربنا ما كان يجفو
اذا بيكى الثقاة فلا تملوا
ولكن ماء بلدتنا جفانا
بليلى فيه وارينا اخانا
ولكن لانراه ولا يرانا
فكيف يكون يعدلنا سوانا
ولم نعدل سواه وليت شعري

البكاء

اذا سئلوا اين الذى كان بالامس
معى لاتجبهم أنه اليوم فى رمسٍ

فيا عين جودى بالبكاء خفيَةً
وشيعه فى الليل بدرٍ بخسفةٍ
أرى كلَّ عين باكياً عند فقده
فتى كلما صادفتُ بالحزن سررتنى
وإننا لخمس لوأرى الموت مقبلاً
فامسوا و دور القوم عن ذاك خالياً

اشکو الى الله

جَباً بقلبي وهذا الحبَّ يفينى
وبعد موت الذى اهو به ييقينى
وقلتُ للنفس صبراً سوف يأتينى
موتى وفى الحشراذ يحييه يحيينى
كأنه قد راى حزنى و فيبكينى
لعله بعد طول السقم يشفيه
اذن رضى الله فيما شاء يرضينى

فكيف يعدله ثبتى وان له
ما كنت اعلم ان الدهر عاجه
وقفت بالباب طول الليل منتظراً
فسوف اسئل ربى ان يعجل فى
كنا نشيعه و البدر منحسف
اشكو الى الله حزنى و ارتضيت به
واسئل الصبر فيما قد رزنت به

مصطفانا

لما يوماً أصاب بمصطفانا
السى ان نستريح و قد رأينا
فكان القلب يخرج من جوانا
ووجه البدر منحسف علانا
نه زآن گم گشته رسد بهم نشانى
من و بى مصطفى و زندگانی
که تو بى او در این عالم بمانی

ألا يال للثقاة و اقرابانا
فتى لم يسترح ما عاش يوماً
فتى كالقلب بين صدور قوم
فامسوا شيعوه بجوف ليل
نصبر أنكه سازم با غم هجر
خلاصه قدسيا باشد بسى سخت
بلى هرکس که این داند عجب کرد

اخِ صَدِيقٍ

الا يا من بفرقته بلينا
 لقينا من فراقك يوم سوءٍ
 بقينا بعد فقدك في حياةٍ
 وفيما من اليه سكون نفس
 فتى ما كنتُ أبدُله بشى
 وراعانا حقوقِ اخِ صديقٍ
 كأنَّ الماء لم يك ذاك يدرى
 وقلنا ان نناجيه بطيفٍ
 ولسنا بعده نرجو سُوراً
 ترى ما من فراقك يعترينا
 ومما انت فيه فما وقينا
 الى ما قد سریت اذا دعينا

اتدرى فى فراقك ما درينا
 وفى الله الأحبّة ما لقينا
 الا ياليت بعدك ما بقينا
 فاصبحنا ولم نر ذاك فينا
 ولى فى كل معزلة معيناً
 وكنا نستقيه و يستقينا
 والا كان عن هذا يقينا
 الا ياطيف مالك لا تُرنا
 الا ياليت كنت تعود يوماً
 وقاك الله مما نحن فيه
 ونحمد ربنا اننا سنستري
 ونرجوان يُوفّقنا الصبر

و يُعطينا اجر الصابرينا

فصل دوم:
اشعار درباره

معمولاً شاعران، با شعر به تجزیه و تحلیل دیگر اشعار می‌پردازند. پس از انتشار خبر بزرگداشت برای آقای مجاب، بعضی از شاعران از سراسر ایران تماس گرفتند و خواستار همکاری شدند. بعضی شعرهایی در وصف شخصیت آقای مجاب و فعالیت‌های او فرستادند و بعضی شعرهایی را پیشکش ایشان نمودند و گروه سومی هستند که با تألیف مقاله به بررسی سیره آقای مجاب پرداختند. همه این زحمات را قدر دانسته و در سه فصل این کتاب آورده‌ایم. در پاسخ به این زحمات ما توشه‌ای جز تشکر کردن نداریم؛ ولی خود آقای مجاب ناظر است.

این فصل شامل شعرهایی از دکتر صدرالحفاظی، استاد عرب زاده، استاد عصمتی، استاد قربعلی و چند تن دیگر است. و گویای ویژگی‌های اخلاقی، اجتماعی، مذهبی و علمی آقای مجاب می‌باشند.

راه حق

سید مهدی صدر الحفظی

اشاره

به مناسبت پنجمین سالگرد ارتحال عالم ربّانی و زاهد صمدانی جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج سید کاظم مجاب و برگزاری همایش بزرگداشت ایشان قطعه شعری درباره وی، توسط دکتر صدر الحفظی ارسال شد. این شعر درباره شخصیت آن مرحوم، مجاهدت‌ها و تلاش‌های او در راه گسترش اندیشه حق طلبانه شیعه، سجایا و محامد و محاسن اخلاقی مرحوم مجاب است. پس از این ابیات زیبا، به معرفی اجمالی شاعر محترم، آقای صدر الحفظی می‌پردازیم.

راستی را که زندگی کردند
گر نه عمری دوندگی کردند
فارغ از بندِ هر که گردیدن
تا رضای خدا پسندیدن
کارها وا گذاشتن به خدا
دور گشتن ز فکر روی و ریا
با تمام تکاپو و حرکت
هر زمان تا خدا دهد برکت
بود آری مجاب و کاظم بود
بر لبش شکر و ذکر دائم بود
داشت پرهیز سخت از اسراف
فارغ از هر چه بود در اطراف
چشم قلبش به نور ایمان بود
حافظ و ترجمان قرآن بود

بی شک آنان که راه حق رفتند
چون اطاعت حیات جاوید است
چیسست آزادگی و حریت؟
پشت پا بر رضای غیر زدن
همه تسلیم امر حق گشتن
صدق در نیت و عمل بودن
سعی و جهد و مقاومت کردن
لحظه‌ای را ز پای ننشستن
یک نمونه بدین خصال و صفات
با همه عزّت و قناعت زیست
بی تکلف به زندگی نگریست
انتظاری نداشت از مردم
چشم سرگرچه بسته؛ اما باز
با همان همت خداوندی

منبرش از صفا و صدق درون هم ز اخلاص او حکایت داشت
 هر چه اندرز و موعظه می‌گفت از حدیث و خبر روایت داشت
 بایبان و نوشته‌ای می‌داد انتتشار معارف شیعیه
 صادقانه مخالفست می‌کرد با گروه مخالف شیعیه
 بعد عمری اطاعت و خدمت در جهانی دگر اقامت کرد
 چونکه بودش مجاب در معنا دعوت ایزدی اجابت کرد

درباره

دکتر سیدمهدی صدرالحفاظی استاد دانشگاه، شاعر، محقق و عضو هیأت علمی دانشگاه تهران است. او در سال ۱۳۳۶ در تهران متولد و ۴۰ سال در حوزه شعر و ادبیات فارسی فعالیت داشته است.

به منظور شناخت بیشتر از سراینده این اشعار، زندگی‌نامه مختصری از ایشان تقدیم می‌گردد:

سید مهدی صدرالحفاظی متولد سال ۱۳۳۶ در تهران، پس از اتمام دوره متوسطه در دبیرستان علوی در سال ۵۴، در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران در رشته جامعه‌شناسی پذیرفته شد و در سال ۱۳۵۹ دوره کارشناسی ارشد را به پایان رساند.

صدرالحفاظی در دوره دانشجویی، همزمان به تدریس در برخی از مدارس تهران پرداخت و در سال ۱۳۷۲ با ورود به مقطع کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی به تحصیلات خود ادامه داد و پس از اتمام این دوره، در سال ۱۳۷۴ وارد مرحله دکتری در همان رشته شد و پنج سال بعد، موفق به اخذ دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران گردید. وی در سال ۱۳۸۴، عضو هیئت علمی در دانشکده زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران شد.

استادان او در مقطع دکتری، مرحوم سید جعفر شهیدی، شیخ الاسلامی، تجلیل، شفیع کدکنی، حاکمی، فرشیدورد و احمدی گیوی بودند.

علاوه بر تحصیلات دانشگاهی، دو سال از محافل درسی عالمانی چون: شهید

مطهری و علامه جعفری استفاده کرد و چهار سال نیز از محضر آیت الله محمدصادق جعفری کسب فیض کرده است. وی از سال ۱۳۷۵ تا کنون همچنان به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه‌ها اشتغال داشته و ضمن تدریس و تحقیق، دو مجموعه شعر مذهبی با عنوان‌های «خورشید در بستر» و «آدینه‌ای که آبی» و نیز کتاب دیگری با عنوان: «واژگان محاوره‌ای بر اساس منشاء» منتشر کرده است.

از دکتر صدرالحفاظی مجموعه شعر دیگری به نام «رؤیای بهشت» در دست چاپ است.

از آثار چاپ شده وی می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد:

- ۱- خورشید در بستر، مجموعه اشعار مذهبی، انتشارات برگ نفیس
۲. آدینه‌ای که آبی، مجموعه اشعار مذهبی، انتشارات نورالثقلین
۳. فرهنگ واژگان محاوره‌ای، بر اساس ریشه‌های آن واژگان، انتشارات نورالثقلین
۴. رویای بهشت، شعر تحقیقی و پژوهشی، مراحل بعد از مرگ بر اساس آیات و روایات، انتشارات زهد
۵. تا بر دمد سپیده، مجموعه شعر مهدوی (بیشتر غزلیات)، سال انتشار ۱۳۹۱، انتشارات منیر
۶. جاری در هر لحظه، مجموعه شعر مهدوی (شعر نو: سپید و نیمایی)، سال انتشار ۱۳۹۱، انتشارات منیر
۷. روزهای سبز تقویم مجموعه شعر مهدوی (چهار پاره) سال انتشار ۱۳۹۱ انتشارات منیر
- ۸- باباجون مهدی (عج)، مجموعه شعر کودکانه، سال انتشار ۱۳۹۱، انتشارات تیمورزاده کتاب‌های در دست چاپ:

۱- غروب انتظار، مجموعه اشعار انتظار (۴)، در دست چاپ

۲- ساحل امید، مجموعه اشعار انتظار (۵)، شعر نو، در دست چاپ

۳- شرح مشکلات مخزن الاسرار (ج ۱)، در دست چاپ

آقای صدر الحفاظی چند دهه با مرحوم مجاب ارتباط نزدیک داشت. تلاش می‌کرد پای منبرهای ایشان و جلسات مختلف حاضر شود و استفاده کند. از این رو با شخصیت، افکار، منش و اخلاقیات آقای مجاب آشنایی کامل داشت.

همنشین آفتاب

حجت الاسلام والمسلمین دکتر سعید مقدس

اشاره

شاعر خوش سخن جناب آقای مقدس سه قطعه شعر در وصف اشعار و منبرهای آقای مجاب سروده اند. عنوان کلی سه قطعه همنشین آفتاب است و تمامی ابیات گویای ویژگی‌های راه و رسم، افکار و محاسن شعری و آرایه‌های لفظی و معنوی سروده‌های ایشان است. آقای مجاب را به دعبل خزاعی تشبیه کرده و وجه شبه را «لب عاشورا گو» دانسته است. در کوی ولایت اهل بیت (ع) و در شمشیر زبان، او را به مالک اشتر در هماورده‌گاه صفین تشبیه می‌کند. بالاخره اشعار آقای مقدس پر است از تشبیهات، کنایات و استعاره‌های لطیف و ظریف و گویای اشعار متعهدانه و مذهبی مرحوم مجاب است.

عطر عترت

چشمه سارانی که می جوشد پرآب	می درخشد همنشین آفتاب
می دهد مولا جوابش را سلام	تربت عشق و عطش دارد به کام
می نهد تاج سیادت را به سر	چنگ در دامان خورشید سحر
توشه بار معرفت اندوخته	چشم در چشم افق ها دوخته
با دلی آغشته با امید و درد	با ضمیری روشن آن جاوید مرد
عطر عترت از صدایش می رسد	دست در دست عصایش می رسد
دیده اش نهر و دلش دریاست این	بو بصیر روزگار ماست این
می زند نبضش به یاد اهل بیت علیهم السلام	خاکسار و خانه زاد اهل بیت علیهم السلام
دیده اش در جستجوی بحر علم	شهروند شهریار شهر علم
در امان از رهنمان شد راه او	تا علی جو، شد دل آگاه او
سربه پای شاه می ساید بسی	جز ولی الله نستاید کسی
هر چه از آقایی اش گویم کم است	آن شهی کو حکمران عالم است

دعبل شعر عاشورا به لب

او که صهبای ولا سر می کشد
 در صف صفینیان سالک شود
 منبر او مرکب رزم و جهاد
 پیرمرد است این ولی عاجز کجاست؟
 کرده عمر خویشتن تقدیم او
 غیر او از هرکسی دل می کند
 در کمانش تیر علم است و ادب
 گوش کن آن صوت داودی سرشت
 کی رفیقان! هرکه جز حیدر گزید
 کهنه کار عشق در فصل درو
 خرمنی از خوشه های مهر داشت
 پیرو اخبار و پابند اصول
 تیزبین و ریز بین و نکته سنج
 دم به دم دیوانی از پرواز گفت

روایت مصیبت نامه

خیز ای برنادل شوریده سر!
 گومرا: آن سو به روی ماه یار
 باز در خون جگر، زن خامه را
 روضه ی تشنه لب کرب و بلا
 مزرع شوریدگان آتش بزن
 تو بیارا محفل احباب را
 ای شفیع ما به ره واماندگان!
 تشنگان را وصفی از دریا بگو
 در دل شور و نشور محشرت
 باز در پیکار کن سینه سپر
 چشم خود بگشودی ای چشم انتظار؟!
 یا روایت کن مصیبت نامه را
 می سرا سربسته و بی ادعا
 پلکها و دیدگان آتش بزن
 هم به پا کن خیمه ی ارباب را
 قبله ی از قافله جاماندگان!
 حال زار ما تو بازهرا بگو
 یاد کن از ما کنار مادرت

الخطيب الزاهد العالم السيد كاظم المجاب الدزفولي

عبدالستار الحسنی

اشاره

آقای عبدالستار الحسنی از پژوهشگران، نویسندگان و دانشمندان معاصر شیعه این ابیات را به زبان عربی درباره آقای مجاب سروده است. شعر زیبایی است و نشانگر مهارت و توانمندی سراینده آن است. ایشان درباره تاریخ درگذشت مرحوم مجاب اینگونه گفته است: (کاظم سکنه فی أعلی الجنان) ۱۳۶ / ۹۶۱ / ۱۱۱ / ۹۰ / ۱۳۵ جمع این اعداد ۱۴۳۳ است.

زَاهِدَ الْحَبْرَ إِلَى دَارِ الْأَمَانِ
سَادَةَ الْمَخْلُوقِ مِنْ إِنْسٍ وَجَانٍ^۱
غَيْظًا) أَكْرَمَ بَابِنَه الْمَحْضِ الْهَجَانِ^۲
سِنَّهُ الْقُرْآنَ فِي أَوْفَى بِيَانِ
بِأَسَانِيدٍ تَجَلَّتْ لِلْعِيَانِ
حَادَ عَنْهُمْ لِفَلَانٍ وَفَلَانِ
بَصْرِيحِ الْأَمْرِ، يَتَلَى كُلَّ أَنْ
حَفِظَ وَاعٍ، وَاعِبٍ، ثَبَتَ الْجِنَانَ^۳
مِنْ أَحَادِيثِ صَحَاحٍ وَحَسَانِ
زَادَهُ التَّقْوَى، وَنَعْمَ الزَّادَ كَانِ
خَيْرَ دَارٍ حَلَّ فِيهَا بِامْتِنَانِ

رحل المولى (المجاب) العالم الـ
وارث الأمجاد من آبائه
فهو من أبناء (موسى كاظم الـ
قد قفى أجداده فى منهج
وروى عنهم أحاديث الهدى
ولهم قد محض الودّ وما
إذ أتانا النّصّ فى الذّكر به
وهو (الحافظ) قرآن الّهدى
مُشرقُ الإسنادِ فيما قد روى
قد أتى الله سليما قلبه
وجنان الخلد قد أضحت له

۱. (الجان) مشدّد، و حُقِّفَ هنا للضرورة.

۲. (الهجان) بمعنى الأصيل ذى النسب الصريح، و يقابله: (الهجين). يقال: أين الهجين من الهجان.

۳. الجنان، بفتح الجيم: القلب.

تخمیس با غزل سعدی

یاحسن، شوش دانیال

اشاره

شاعر متعهد خوزستان مشهور به آقای «یاحسن» این ابیات را در وصف صفای باطنی و محاسن اخلاقی جناب مجاب، نیز مصائبش مثل غرق شدن برادرش در رودخانه دز سروده است.

مجاب آنکو مقامش بس جلیل است سخنهایش به جاه حق دلیل است
جدا از رنگ و ریو و کبر و حیل است که بر دامن آل حق، خلیل است
کلام او به گمراهان سبیل است

در آن گوشه یکی سجاده باز است مجاب زاهد مادر نماز است
هماره با دلش در سوز و ساز است به درگاه خداوندش نیاز است
چومی بیند که خرما بر نخیل است

بسال یکهزار و سیصد و هشت در این دنیا یکی کودک بپا گشت
محمّد کاظم و نامش سزا گشت که دزفول از مقامش پر صفا گشت
ضمیرش همچنان دریای نیل است

چون آب دز ره جو رو جفا رفت مجاب ما ز غم اندر نوا رفت
جوانی همره آب بلا رفت بدل صد غم ز داغ مصطفی رفت
چو او در موج آب دز قتیل است گرامی شاعر محبوب شهر است
که با کفر و مفاسد سخت قهر است بذکر ایزد خود غرق بحر است
بنزد من گرامی مرد دهر است معظم شاعر دور از رذل است
مرا حیرت بسر زین کار باشد که نابینا چینی هُشیار باشد
خداوندش هماره یار باشد براه علم و دین بیدار باشد
نشان قدر از جدّش جمیل است اگر چه دور این دنیا رحیل است

شیفته کرده مرا

سید احمد عالمزاده

اشاره

شاعر متعهد و شناخته شده ، سید احمد عالمزاده، این شعر را در تابستان ۱۳۶۱ در تهران سروده است. آقای عالمزاده با دیدن بعضی منابع و سبک تبلیغ آقای مجاب و شنیدن پاره‌ای از مطالب ایشان و مطالعه اشعاری از آقای مجاب تحت تأثیرش قرار گرفت و این ابیات را سروده است.

همچو گنجینه بود دفتر و دیوان مجاب
بلبل نغمه سرا طبع غزلخوان مجاب
هر که بنهاده قدم سوی گلستان مجاب
پرتو افکنده چومه نام درخشان مجاب
یعنی اعجاز کند طبع سخندان مجاب
هرکسی را که رسد دست به دامان مجاب
شاهد گفته من دفتر و دیوان مجاب
هست اطلاق هنر لایق و شایان مجاب
چون که خیزد سخن از سینه سوزان مجاب
آفرین باد بر این قدرت ایمان مجاب
تا ابد زنده بود نام درخشان مجاب
راستی سخت بود محنت هجران مجاب
ای قم‌ای شهر شرف جان تو جان مجاب
هر کسی می‌زده از ساغر عرفان مجاب

شیفته کرده مرا طبع درافشان مجاب
نزد صاحب نظران است به گلزار ادب
شامه جان وی از عطر سخن تازه شده
آشکار است و هویدا که به دنیای ادب
در فصاحت سخنش هست به سرحد کمال
زنده گردد دل و جانش ز شراب عرفان
غزلش نغز و دل انگیز و نواز شکر روح
گر بگویند مرا مرد هنرمند رواست
شعرش آتش بود و شعله زند بر دل‌ها
باطنش هست به انوار دیانت روشن
هست این نکته مسلم که به تاریخ ادب
همزبان من شوریده نمود عزم سفر
می‌رود شاعر روشندل ما جانب قم
همچو احمد به جهان سرخوش و سرمست بود

شاعر اندیشمند معاصر

محمد ابراهیم فراهانی

سرگشته منی را به ره ناز کشیدی
تو همچو منی راز پی راز کشیدی
هر جا که کشیدی ز پی ساز کشیدی
خاتم چو تو بودی که به آغاز کشیدی
نازم که تو خون از دل شهباز کشیدی
در پرده مستی تو به همراز کشیدی
در بزم سروری تو به اعزاز کشیدی
خشکیده نگردهد چو به غمّاز کشیدی
نوری دگر آمد که به اعجاز کشیدی
گر نقش جهان شد تو سرافراز کشیدی
هر قطعه ز شعرش چو به آواز کشیدی

«قدسی» ز صفایت به رهم باز کشیدی
نازم سر سوداگری چون تو کسی را
آشفته دلی را که همه عمر نبودش
ایام به روشنگری چشم نبوت
سر دفتر هر شعر چو کردی دل خونین
بینا دلی را کردم از پرتو عشق زد
گه حافظ و گه سعدی و گه شاعر دیگر
هر چشمه که آبش ز بن دل بتراود
یعقوب که از دوری آن دل بشدی کور
من دانم و تو دانی و خورشید جمالت
قدسی چه داند که «فراهانی» ما گفت

صاحب معانی و بحر مثنائی

ابوالفضل عربزاده متخلص به جاوید

اشاره

هر شخصی با کتاب و دانش سر و کار دارد، اسم پیر روشن ضمیر یعنی ابوالفضل عربزاده را شنیده است. وی بیش از شش دهه از عمرش را در خدمات نسخ خطی، فهرست نویسی، جمع‌آوری میراث گرانبه‌های مکتوب و تلاش برای حراست از گزند آفات طبیعی و انسی، راهنمایی پژوهشگران و ترویج علم و دانش گذراند. آقای عربزاده با آقای مجاب رفاقت دیرین داشت. زیرا آن مرحوم عاشق کتاب بود و چه کسی بهتر از آقای عربزاده رئیس کتابخانه آیت الله گلپایگانی و آقای حکیمزاده مسئول بخش نسخه‌های خطی بود؟! اکثر روزهای هفته را به سراغ آقای عربزاده و آقای حکیمزاده می‌رفت و آخرین خبرها و اطلاعات کتب را دریافت می‌نمود. همچنین آقای عربزاده علاقه‌مند سبک منبر ایشان بود و در جاهایی مثل بیت آیت الله کوبی در ایامی که منبر داشت، حاضر می‌شد. این روابط که بالاتر از دوستی بلکه نوعی تعاطی فرهنگی و تعامل علمی بود، تا آخر ادامه داشت.

اکنون در سوگ آن عزیز از دست رفته، آقای عربزاده شعر زیر را سروده و در طلایع شعر نوشته است:

در رثاء واعظ شهیر حجت الاسلام و المسلمین مرحوم حاج سید محمدکاظم
مجاب رحمة الله علیه به تاریخ ۲۱ دی ماه ۱۳۹۵ است.

تاریخ وفات مرحوم مجاب ۱۳۹۰ است، و در مصرع سر فکرت به مطلع برد آنی،
سر فکرت نماد ۸۰ و مصرع بگفتا (۵۰۳)، هم (۴۵)، نشین (۴۱۰)، جدش
(۳۰۷) و آمد (۴۵) جمعاً ۱۳۱۰ سال است و جمع این دو ۱۳۹۰ را می‌رساند. از
این رو با دقت علاوه بر آرایه‌های لفظی و معنوی این شعر، گویای سال وفات
مرحوم مجاب هم هست. نام این شعر را «صاحب معانی و بحر مثنائی» نهاده چون
مرحوم مجاب را روشندلی متعلق به محاسن اخلاقی و دانش فراوان و نیز دریایی از
محفوظات قرآنی می‌داند. مثنائی به معنای قرآن مجید است.

یکی روشندلی صاحب معانی
عرب بود ز دزفول و شوشتر
توانا مرد فضل علم و دانش
ز گلزار رسول الله خاتم (ص)
ایاروشن دل بحر معانی
به هر مجلس بُدی شمع فروزان
تو از تفسیر از احکام اسلام
تو با منطق کنی اثبات مذهب
تو با اخلاص با ایمان راسخ
نهال شرع از تو بارور شد
بود این افتخارات بس به عالم
حسین (ع) پرورده زهرای اطهر
ز اندیشه طلب کردم وفاتش
بگفتا هم نشین جدش آمد جمع
خداوندا به میزان عملها
به رسم یاد بود این نظم گفتا
ز بعد خواندن این جمله بر خوان

که بُد فضلُ ادب را آسمانی
ولی در قم نمودی زندگانی
مجابُ کاظم روشن روانی
که چون بحریست ناپیدا کرانی
تو ای رخشنده گوهرهای کانی
که با روشندان نوری نهانی
بهر منبر کنی شکر فشانی
احادیث تو قرآن را مبانی
تشیّع را نمودی جاودانی
به هر لحنی نمودی هم زبانی
که اهل بیت را مرثیه خوانی
هم اصحابش که بر یک اخترانی
سرفکرت به مطلع برد آنی
که روشن دل دگر او را ندانی
ورا بگذار در حسن امانی
که تا جاوید مانند یادمانی
به روحش سوره سبع المثانی

سروده‌های مجابی

موسی عصمتی

اشاره

آقای موسی عصمتی نابینا و شاعر مشهور از شهر بیرجند و ساکن مشهد مقدس، دبیر بازنشسته ادبیات فارسی است. تا کنون پنج کتاب شعر از او منتشر شده است. وقتی با خبر شد که برای مرحوم سید محمدکاظم مجاب درصدد برپایی همایشی هستیم اظهار تمایل به همکاری نمود. مدیریت همایش هم به دلیل شخصیت متعالی آقای عصمتی طی نامه‌ای از ایشان استدعا کرد درباره آن مرحوم سروده‌ای داشته باشد و کتاب حاضر را منور و فضای همایش را معطر فرماید. ایشان دو قطعه با عناوین به رنگ قدسی و لحظه‌های بارانی تقدیم نمودند. ابیات زیبایی است. از آقای عصمتی نهایت سپاس را داریم.

به رنگ قدسی

قرار بود از اول که انتخاب شوی	شبیبه شعر؛ پراز حرفهای ناب شوی
میان مجلس روضه دعای سبز کمیل	به جان ودل بدرخشی که آفتاب شوی
حدیث عشق بگویی ادای دین کنی	که با زمانه سرانجام بی حساب شوی
فراز منبرت از روشنی بگویی باز	فراز منبر اندیشه‌ها شهاب شوی
به باغ قمر چشمت اگر چه غم گل کرد	تو آمدی که در این کوره هاگلاب شوی
هزار خاطر از روزگار تو باشد	میان قلب اهالی عشق؛ قاب شوی
شبیبه رودکی از جنس روشنی باشی	دوباره پنجره ای روبه ماهتاب شوی
قرار بود از اول که مثل انگوری	میان خمره ی تقدیرها شراب شوی
برای پنجره هایی که رو به فردایند	به رنگ قدسی اندیشه ها مجاب شوی

لحظه‌های بارانی

منبرش لحظه لحظه باران داشت
در کلامش هزار پروانه
منبرش مثل رود جاری بود
در صدایش غم قناری بود

در سلوک نگاه او خورشید
روشنی تا کرانه ها پر زد
لحظه های طلوع را گم کرد
در نگاهش شروع را گم کرد

آمد انگار با چراغی که
آمد از لحظه های بی روزن
در دلش مثل صبح روشن بود
در غروبی که فصل رفتن بود

در غروبی که با پدر می گفت
چشم هایم اگر چه تاریک است
بعد ازین بی قرار خواهم شد
چشمه چشمه بهار خواهم شد

پدر از روزگار او پر زد
مثل بغضی شکسته در طوفان
خسته و بیقرار و تنه اش شد
مثل ابر بهار تنه اش شد
روضه هایی که بوی باران داشت
فصلی از بغض های انسان داشت

از تبار خطاب به های زلال
روشنی را تمام باران را
مثل قرآن همیشه از بر بود
مثل تبار نجیب منبر بود

در دلش روشنای یک خورشید
مثل بغضی شکسته در باران
در نگاهش سکوت جاری بود
در صدایش فلوت جاری بود

او برای سکوت منبرها
مثل قدسی زلال و نورانی
مثل یک شعر ناب خواهد ماند
آیه آیه مجاب خواهد ماند

بهار سبز

محمد حسینی

اشاره

آقای محمد حسینی (متخلص به علیل) چهار پاره‌هایی درباره مرحوم
مجاب سروده و برای مدیریت همایش فرستاده تا در کتاب شعر ایشان
منتشر گردد. ضمن تشکر از ایشان استدعا داریم اگر اشعار دیگری
دارند قبول زحمت کرده و ارسال فرمایند.

او معنای درختان خدا را می‌داد
وقتی به رسم عشق مردم را نور می‌داد

با لهجه دیز فولیش تجربه‌ها می‌گفت
مانند نسیم بهاری نشاط می‌داد

خاطره‌گو، کم‌گو اما پرگو بود
چون ذاتش متنفر ز دنیا بود

نیاز مندم آب ولایتش را خواهانم
هر آینه تابش نورش را خواهانم

مجاب باشد وسط اینها ای علیل
چو مجاب غریبی اندر خلائق ای علیل

مجاب مانند بهار سبز معنا می‌داد
بغض‌های خفته‌پای منبرش فریاد می‌شد

ای کاش دوباره مجابم تاریخ می‌گفت
ای کاش صدای گرمش تحرک می‌داد

او روایت‌گر درد مردم بود
منبرش خالی ز ریا و عجب بود

تشنه‌ام آب محبتش را خواهانم
صد افسوس نشدم سیراب ز گفتارش

میان شاعری، نابینایی و غمخواری دان علیل
غم روزگار و حزن اهل بیت فُسردش

فروغی فراتر از خورشید

یدالله قربعلی

اشاره

این چهار پاره را آقای یدالله قربعلی متخلص به شمیم در بزرگداشت مقام علمی و زهد حجت الاسلام سید محمدکاظم مجاب سروده است. آقای قربعلی دبیر زبان انگلیسی در دوره متوسطه و استخدامی اداره آموزش و پرورش اصفهان بوده اما چند سال است بازنشسته است، و تمام وقت به امور فرهنگی نابینایان می‌پردازد. از کودکی نابینا است؛ اما با سخت کوشی و تلاش فراوان به مدارج عالی فرهنگی و علمی و اجتماعی دست یافت. وقتی شنید قرار است برای مرحوم مجاب همایشی بر پا گردد، این چهار پاره را تقدیم نمود. او از شاعران صاحب سبک و سراینده چندین مجموعه شعر است.

دل آینه‌ها صفا دارد،	توی باغ عروج و شهر خدا.
کوچه‌ها سبز می‌شود، هر بار،	با نوای خدایی علما.
دست در دست همتی والا،	همسفر با ارادت و توفیق.
راه می‌پوید آن بلند نظر،	سوی دولت‌سراییی از تحقیق.
دیده بسته از همان خردی،	تا نبیند فروغ نومی‌دی.
دل گشاده ست، در کف ایمان،	تا نسوزد فروغ توحیدی.
با فروغی فراتر از خورشید،	دل او راه عشق می‌پوید،
در سراسیمگی شبی تاریک،	نوری از التفات می‌جوید.

باغ سرشار فکر و اندیشه، می کشاند ورا به دشت بهار.
 می سراید ترانه ای دلگیر، می نهد در دل شکسته قرار.

شیخ دل خسته، واعظ راشد، نم اشکی به یاد یار فشاند.
 دیدگانی که روشنیش نبود، دل او را به کوی یار کشاند.

پیر اندیشه و خلوص و ورع، زندگی را نمود وقف کتاب.
 زندگانش پر ز نور امید، چه رفیع است جایگاه «مجاب»

نقش هر لحظه از توسل اوف، گل امید در جهان می کاشت.
 رنگهای سیاه دنیا را، بانم اشکهاش بر میداشت.

در ارادت به دختر موسی، زندگی را به شهر قم آورد.
 و نفسهای گرم معصومه، هستی اش را فردای مردم کرد.

هرگه اندوه و گر سختیش، کام او را ز شهدا می شست.
 از برای زدودن آن غم، حرم آن علیمه را می جست.

خلق آرام و صبر و حلم و وقار، سختکوشی و اعتقاد و شکیب.
 طاقتی داشت مرد خدا، تا رسیدن به سرسرای حبیب.

پیر وارسته، پایمرد صبور، گامهایش تمام یکرنگی.
 برق امید و همت و الفت، وارها نده ورا ز دلتنگی.

مأمنی در کنار کلبه ی دوست، بهترین جانپناه و مأوایش.

- بهتر از آن رضای دولت یار، برترین افتخار والایش.
- یارب این مرد دیده ور ز خدا، در پناهت بهین مکانش باد.
- در سرای ز تو همه غفران، زاد منزل، رفیق راهش باد.
- با «شمیم» رضای تو ای دوست، سینه اش باد از صفا سرشار.
- گرچه تاریک بود رخسارش، دیده ور باد با تو آن رخسار.
- باغ آرامشش همیشه بهار، کوی خلدش کنار پیغمبر.
- همنشین حسین و فاطمه باد، تارهد از گذرگه محشر.
- تا نهد توشه اش به آسانی، در بهشت امید و خرسندی.
- تا بگیرد پناه جاویدان، در محبت ســـــرای دلبندی.

زندگی نامه: یدالله قربعلی نجف آبادی در اردیبهشت ۱۳۴۲ در یک خانواده کارگری در شهرستان نجف آباد دیده به جهان گشود. او از همان کودکی با مشکل ضعف بینایی بر اثر آب سیاه مواجه بود. این بیماری و معالجه نادرست و عدم شناخت آن او را در ده سالگی از نعمت بینایی به کلی محروم کرد. از سال ۱۳۵۲ به آموزشگاه نابینایان ابابصیر اصفهان رفت و دوره ابتدایی را در آن جا گذراند و سپس برای ادامه تحصیل به یکی از مدارس عادی راهنمایی شهر اصفهان رفت. دوره متوسطه را در اصفهان آغاز کرد ولی از سال سوم دبیرستان به زادگاهش بازگشت و تا پایان تحصیلات متوسطه در رشته اقتصاد در آن جا ماند. در سال ۱۳۶۲ در رشته ادبیات دانشگاه اصفهان پذیرفته شد. همزمان به عنوان معلم حق التدریس در شهرستان نجف آباد نخستین کلاس ویژه نابینایان را راه اندازی نمود. سال بعد به استخدام رسمی آموزش و پرورش در آمد. در سال ۱۳۷۰ در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف آباد در رشته

کارشناسی ارشد ادامه تحصیل داد. او علاوه بر تدریس در آموزشگاه‌های نابینایی در مدارس عادی به تدریس ادبیات پرداخت. در کنار این فعالیت‌ها آموزش به جانبازان نابینای نجف آباد را نیز به عهده داشت. در سال ۱۳۸۷ به عنوان معلم نمونه کشوری برگزیده شد. او علاوه بر آموزش نابینایان در خصوص آموزش خط بریل و کوتاه نویسی انگلیسی و فارسی فعالیت‌هایی داشت. در خصوص کوتاه نویسی انگلیسی کتاب آموزش کوتاه نویسی انگلیسی را به صورت خود آموز برای نوآموزان زبان انگلیسی تألیف نمود.

از دیگر فعالیت‌های او سرودن شعر است که با زبانی شیوا و تصویرسازی‌های خلاق شعرش را رونق و تحرک بخشیده است.^۱ آقای قربعلی چند سال است مشغول جمع‌آوری اشعار نابینایان می‌باشد تا در چند مجموعه منتشر نماید. از این رو با اشعار مرحوم مجاب هم آشنا شد و به محض دریافت خبر بزرگداشت برای ایشان اظهار تمایل به همکاری کرد و شعر مزبور را سرود.

خطیب وارسته

پریسا بقال زاده^۱

دلَم دوباره به یادت به سوگ بنشسته
درون سینه ما از غمِ تو سوزاندی
خطابه‌های تو شد موجب هدایت ما
وشعرهای توشیرین و خوش چنان عسل است
و بود عشق خدا در وجود تو پیدا
و عاشقانه سبک بال و پر سفر کردی

مجاب شاعر نامی خطیب وارسته
اگرچه روز فراق تو در زمستان بود
اگرچه دیده تو تیره بود و نابینا
تمام زندگیت بیت بیت یک غزل است
وجود تو چه عجیب بود با کلام خدا
تو از حلاوت دنیا چه خوش گذر کردی

۱. ساکن قم، نابینا و فارغ التحصیل رشته حقوق در مقطع کارشناسی.

عرفان ناب

علی اکبر صفری^۱

هر مجلس توسل اش عرفان ناب بود
از سر به پای نور بود او آفتاب بود
هم آب بود و آینه بود و گلاب بود
بغضی که در گلوی او در پیچ و تاب بود
در لحن پرشرار او دردی مذاب بود
راوی تشنگی در آن قحطی آب بود
چون لاله‌های سوخته در التهاب بود
از او که زندگانی اش عرفان ناب بود

یک عمر خواند «اَمَّنْ يُجِيبُ» آری مجاب بود
در آن افق که دیده‌ها را روشنی نبود
در پای منبرش همه رفتن و شوق داشت
آتش گرفت و شعله زد خاکستری نماند
از آتشی که شعله زد در جان خیمه‌ها
مثل بهار پر طراوت بود روضه‌اش
یک سینه داشت سوخته از هرم العطش
هرگز نمی‌توان زبان در وصف او گشود

۱. نویسنده، پژوهشگر اسلامی و ساکن شهر قم.

فاضل فرهیخته

غلامعلی محول^۱

سید محمد کاظم آل مجاب
می شناختند همچو تشنه نرد آب
یک مدرس، حوزہ، با گفتار ناب
هر زمان آماده از بہر جواب
سینہ اش گنجینہی علم و کتاب
روحش از نور صحیفہ مستجاب
گفته در دیوان قدسی شعر ناب
در زمان نوجوانی و شباب
گرچہ بود از دیدہ اش پشت حجاب
بود روشن دل، دلش چون آفتاب
یک مجاہد بود، در راہ صواب
می شنید ہر گاہ و ہموارہ عتاب
با کیاست مطلع، زین فصل و باب
آفتابی بود در پشت سحاب
بہر کاپیتال و ظلم بی حساب
می گشود راہی برای انقلاب
بین مردم در کنار مشک آب
جملہ ای را از فصول یک کتاب

فاضلی فرهیختہ، نسل بوتراب
اہل دزفول ہر کہ با ہر صنف و کار
یک خطیب مستعد در نشر دین
ہوش سرشارش بہ حفظ نکتہ ہا
حافظ قرآن و در تفسیر آن
جانش از نہج البلاغہ مستفید
در ادب دستی و فکری باز داشت
درس تقوا و ادب آموختہ
در شگفت از درک سرشارش بہ درس
فہم و عقلش یادگار بوبصیر
در تولی و تبری، امر و نہی
بود بیزار از ہمہ طاغوتیان
دور از دستہ جات و حزب، لیک
ریشہ های انقلاب در سال چل
مقطع تاریخی و امر امام
می نمود شرح حقایق بہر خلق
گشت سقایی بہ راہ دین شہید
گفتہ ای «شیوا» تو در این مختصر

۱. شاعر اہل بیت کہ بسیاری از زیارت نامہ ہا و دعاہا را ترجمہ منظوم فارسی کردہ، وی دزفولی و ساکن شوش و جزء ہیأت امنای بقعہ دعبیل است.

فصل سوم:
اشعار اهدایی

شخصیت‌ها و شاعرانی با تقدیم اشعارشان به مرحوم مجاب، عملاً از خدمات ایشان تشکر کردند. این اشعار محتوا و آهنگی مثل و مشابه اشعار ایشان را دارد. عرف اینگونه است که هر هدیه دهنده‌ای سعی می‌کند هدیه‌اش متناسب با شخصیت هدیه‌گیرنده باشد. در اینجا هم هدیه‌ها، شعرهایی است که از لحاظ محتوایی با شخصیت و افکار و خط‌مشی آقای مجاب هماهنگ و متناسب است.

چشم انتظار

پریسا بقال زاده

اشاره

پریسا بقال زاده نابینا و ساکن قم و فارغ التحصیل رشته حقوق در مقطع کارشناسی از شاعران جوان است. شعرهای زیبا و جذاب می‌سراید، به طوری که با استقبال عمومی مواجه شده است. دو قطعه غزل درباره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و ظهور آن حضرت و انتظار شیعیان سروده و تقدیم مرحوم سید محمدکاظم مجاب نموده است.

شب بی تو تاریک است مهتابم نمی آیی	روبای من چندیست در خوابم نمی آیی
در حسرتت بی خواب و بی تابم نمی آیی	چندیست دریای دلم غرق تلاطم‌هاست
نیلوفری در عمق مردابم نمی آیی	من بی توتنها می شوم گم می شوم بی تو
زاری کنان در کنج محرابم نمی آیی	من از خدا پیوسته می خواهم وصالت را
روبای من چندیست در خوابم نمی آیی	بیداری من بی تو چون کابوس شدافسوس

روز و شب دل بی قرار جمعه‌هاست	باز دل چشم انتظار جمعه‌هاست
هر صدای قلبمان یا مهدی است	جمعه کار هر دلی با مهدی است
جمکرانت مرجع و مأوای ما	مهدی ای دیدار تو رویای ما
آخرین گنجینه‌ی حکمت بیا	آخرین اسطوره‌ی عصمت بیا
کلبه احزان گلستان می شود	با تو عالم عشق باران می شود
تا برای یاریت لایق شوم	کاش از بند گنه فارغ شوم
جان زهرا در ظهورت کن شتاب	ماه من بردار از رویت نقاب

مظلومیت اهل بیت علیهم السلام

دعبل خزاعی

ترجمه غلامعلی محول^۱

اشاره

محمدبن علی مشهور به دعبل خُزاعی (۱۴۸-۲۴۵ق) شاعر مشهور شیعی است. یکی از قصاید او به نام «مدارس آیات» به عربی همین قصیده است که با این بیت شروع می‌شود:

مدارس آیات خلت من تلاوة وَ مَسْكَنُ عَزِّ مُعْفِرٍ وَ الْعِرْصَاتِ
یعنی آموزشگاه‌های آیات، خالی از تلاوت شده و منزلگاه عزت (وحی) با خاک یکسان گشته است.

این قصیده درباره امام حسین علیه السلام و خاندانش و مناقب و مظلومیت آنان است. گزیده‌ای از ابیات این قصیده را عرضه کرده و در ادامه به معرفی شخصیت دعبل و ویژگی‌های این شعرش می‌پردازیم. شعر به قصیده «مدارس آیات» مشهور است ولی ترجمه فارسی آن را «مظلومیت اهل بیت علیهم السلام» نامیده‌ایم.

نوحه گر بنشسته جمعی همنوا	اشک ریز و غرق غم با ناله‌ها
از درون سینه و راز نهان	می‌نمودند خواسته‌هاشان را بیان
یاری هم کرده هنگام نیاز	تا که روشن شد سحر شام دراز
گفت‌وگوها چون بهم پیوسته شد	جوهر این گفته‌ها یک دسته شد
ذکر خوبان در زمان‌هایی که بود	با غمی بسیار بر آن‌ها درود
بوده‌ام مأنوس آن سر زنده خاک	ساکنان سیمتن و محبوب و پاک

۱. شاعر اهل بیت که بسیاری از زیارت‌نامه‌ها و دعاها را ترجمه منظوم فارسی کرده، اینک ترجمه منظوم قصیده «دعبل» تقدیم می‌شود. وی دزفولی و ساکن شوش و جزء هیأت امنای بقعه دعبل است.

پاک و عاشق بوده‌اند و مه جبین
 بلکه سوی قلعه‌ها بهر صعود
 تا که بر سیمین تنان پر سرور
 جستجو می‌کرده بر یارانشان
 گر چه قلبم بی‌خبر بود از سبب
 حسرتی بر دل از آنچه من بُدم
 کرده‌ام بر دشمنی‌های کسان؟
 مردمان بیهوده بر روی زمین
 جستجوی نور در ظلمت فتاد
 کی به دست آید تقرب با هوا؟
 کی شود اعمال هر بنده قبول؟
 قرب حق است و رضای ذوالمنن
 با ستم کشته «سمیه»^۲ بنفاق
 کافر و فاجر، منافق، بی‌حیا
 کز خدا بودست، پیمانی به حق
 شبه کرده امر دینی را به جهد
 آشکارا گمراهانه کینشان
 تا شود آن ادعاشان بر ملا
 برگرفته ارث و از خویشی بدور
 نه به شورا کرده رو در ادعا
 تلخ شد بر کام‌ها آب گوار
 راهشان را بیعتی هموار کرد

جایشان خالی نمایان بر زمین
 ای بسا شب‌ها که ما را می‌رود
 راه پیموده رهی صعب العبور
 رو نموده زانکه با چشمانشان
 روزگرم بوده اندر شور شب
 آدمم ناگه به خود آگه شدم
 لحظه‌ای اندیشه بر جور زمان
 تفرقه بود و شکست و جور و کین
 دست نا اهلان حکومت اوفتاد
 جز نماز و روزه در نزد خدا
 یا به جز دوستی با آل رسول
 دشمنی با آل آن زاغوی زن
 زادگان «هند»^۱ با کفر و نفاق
 ظاهراً بنموده در اسلام جا
 محکمات واجب قرآن حق
 ریب و شک در کارشان بشکسته عهد
 بر ملا شد ادعای دینشان
 این همان آزمایشی بود از خدا
 قبضه کرده حکم داور را بزور
 نه هدایت دیده و نه رهنما
 گشت آغاز مصیبت آشکار
 لغزش مردم بسی خود کار کرد

۱. هند جگر خوار .

۲. مادر عمار یاسر.

در امامت وارثیم با این روند
گرچه بودند جملگی اهل ضلال
در امامت مرتضی می شد قبول
دین نمی شد از سر گردونه دور
مرتضی او را برادر بُد عیان
قاتل هر کافر مغرور بود
خاصه در بدر و اُحد شایسته است
آن مقام شامخ هموار بد
جمله ایشان بدوران مانده است
داده است بر احتیاج دیگران
خاص او باشد مقام و مرتبت
یا بخدعه با به هر اعمال پست
بهره مند از تیر و تیغ آبدار
گرد غُزی و منات بهر وصال
آگهانه گشته ام گرد زمین
گریه ام بر خانه های آشنا
آن چنان انگیخت آه و حسرت
یک بیابانی بجای آن شده
دشت خشکی روبروی دیدگان
وحی منزل را در آن بوده حرم
کعبه و خیف و منا بهر سجود
جایگاهی بهر رمی جمرات
جایگاهی بود در خیف و منا
خلق را دعوت نموده بر نماز
بوده از سجاد و حمزه نور عین

گو چه می گفتند با صوت بلند؟
وارث پیغمبریم در این مجال
گر که جاری می شد آن امر رسول
لغزشی هرگز نمی شد در امور
مصطفی آن خاتم پیغمبران
کز همه آلودگی ها دور بود
راه انکارش بهر جا بسته است
در غدیر و صحنه بدر و احد
فضل او را نص قرآن خوانده است
قوت خود را وقت قحطی زمان
عزت و جاه و جلال و منقبت
این مناقب کی بمکر آید بدست
بلکه با نیروی پاک پایدار
آری آنگاهی که بوده بی خیال
من بدم همراه جبریل امین
اشک ریزان دیده ام با حزن و آه
صبر من پایان گرفت و رغبت
تا که دیدم خانه ها ویران شده
دیده ام خالی مدارس جای آن
خانه هایی را که بوده محترم
خانه های آل پیغمبر که بود
خانه های پایگاه عرفات
خانه های آثار آن عبد خدا
کز درون آن بسوی بی نیاز
خانه ای کز مرتضی بود و حسین

خانه جعفر چویاران سرفراز
 خانه‌های رازداران نبی
 خانه‌های آن دو سبط مصطفی
 یعنی آن خانه که وحی کردگار
 خانه‌ای تا می‌رسید فرمان رب
 خاندانی بوده‌اند تا از خدا
 ایمن از جرم و گناه و لغزشند
 یعنی آن خانه که جبریل امین
 می‌رسید بر اهل آن بیت هدا
 بر بیوت وحی و گنج علم حق
 آشکارا در صلاح مردمان
 خانه‌ی برپایی صوم و صلوة
 خانه‌هایی را که هتاکی خصم
 هر چه حرمتها شکست آن خصم دون
 خانه‌هایی را که مانده برقرار
 دولت پاینده شان مانده بجا
 یک تأمل تا به رسم این سؤال
 آن عیالاتی که در راز و نیاز
 جمعی هم از خاندان با شرف
 چون درختی شاخه‌هایش از قضا
 بوده‌اند میراث ختم المرسلین
 فاطمه‌ای دختر پاک رسول
 بر زمین افتاده فرزندان حسین
 بر لب آب فرات و تشنه لب

پینه پیشانی ز آثار نماز
 فضل و عبداللّه پاک متقی
 نور چشمان علی مرتضی
 کرده آنرا پایگاه اعتبار
 سینه‌ی احمد که تا آرد به لب
 بر جوامع هادیند و رهنما
 در پی آگاهی و آموزشند
 بانزول وحی رب العالمین
 هم درود و برکت بی منتها
 رهنمایان کسان مستحق
 رهنمایی کرده‌اند راهی عیان
 مظهر پاکان و خیر و حسنات
 گرچه بود پیدا به یک معنای رسم
 لیکن از حرمت شکنها شد مصون
 دشمنی‌ها هر چه آمد روبرو
 محو و یا تخریب نگشته این بنا
 خانه‌هایی را که گم گشته عیال
 بوده‌اند از کی بروزه هم نماز
 شد پراکنده به غربت هر طرف
 هر یکی سوی کشیده در فضا
 حامیان و سروران بهترین
 گر که می‌کردی تصور این حصول
 روی خاک آن نور شمس مشرقین
 غرقه در خون جان سپرده در تعب

اشک چشمانت روان بر گونه‌ها
کوفه و شهر مدینه تابناک
پیکر پاک یل خونین تنان
شأنشان باید مدیحت‌ها سرود
از مزار کشتگانی سربلند
شهریا حمیری مزین از قبور
تربت پاکیزه‌ای دارد میان
موسی جعفر گل باغ وفا
سرمه‌ی با برکت چشمان ما
بس مصیبت دیده از نامردمان
سینه سوزان زخم بر دل می‌فزود
جاری است تا مرسد صاحب زمان
قائمش را تا زداید بار غم
کز خدایش رحمتی بی منتها
امر او را حق نماید استوار
عاجز از توصیف رخدادی که شد
بنگری آن جا قبوری پر بها

میزدی آنکه بصورت لطمه‌ها
تربت پاکان مدفون به خاک
قبرهایی هم به فخ مدفون آن
بر روان پاکشان یکسر درود
سرزمینی شهر جور جان بهره‌مند
آل پاک مجتبی در شهر دور
غرفه‌هایی کز بهشت دارد نشان
جسم پاک نور چشم مصطفی
خفته در بغداد و خاکش توتیا
قبر دیگر طوس را اندر میان
آن چنان بار مصیبت‌ها که بود
آری، آری این مصیبت بی گمان
تا برانگیزد خدای منتقم
حضرت مولا علی موسی الرضا
پرتو صلوات حی پایدار
اما از شرح مصیبت‌ها که خود
بر لب آب فترات و کربلا

درباره دعبل خزاعی: او از شاعران و نویسندگان بزرگ و مشهور شیعه است. نامش را اغلب محمد ولی بعضی حسن نوشته‌اند. در کوفه به سال ۱۴۸ق در عهد امام صادق علیه السلام و زمان خلافت منصور عباسی (حکومت ۱۳۶-۱۵۸ق) متولد شد. خاندان دعبل از شاعران عرب بودند. پدر، پدر بزرگ و عمویش شاعر بودند. دعبل به معنای اشیای فرسوده و کهنه مثل شتر پیر است. این نام توسط دایه‌اش از سر هزل بر او نهاده شد و روی آن ماند و به آن مشهور شد. او تا زمان امام

جواد علیه السلام (امام نهم) زنده بود و احادیثی از امامان شیعه نقل کرده است. دعبل نزد استادان بزرگ و ادبایی مثل مسلم بن ولید، ادبیات عرب آموخت و در فن شعر سر آمد روزگار خود شد. درباره او فراوان در کتاب‌های قدیم و جدید، مطالبی آمده است.

مقالات بلندی در دانشنامه جهان اسلام (ج ۱۷، ص ۷۸۴ تا ۷۹۴) و دایرةالمعارف تشیع (ج ۷، ص ۵۳۸ تا ۵۴۰) درج شده و ابعاد زندگی او را معرفی کرده‌اند. پس از اینکه امام رضا علیه السلام به خراسان مهاجرت کرد و ولایت عهدی مأمون عباسی را پذیرفت، دعبل به همراه ابراهیم بن عباس صولی (درگذشت ۲۴۳ق) شاعر معروف شیعه عازم خراسان برای ملاقات حضرت شدند. در مرو خدمت امام رسیدند. دعبل سوغات خود یعنی همین قصیده را به امام تقدیم کرد. این قصیده درباره امام حسین علیه السلام، خاندان امام، بنی هاشم، مصائب حضرت در کربلا و حوادث محرم و شهادت امام علیه السلام است. مطلع قصیده اینگونه است:

مدارس و آیات خلعت من تلاوة و مسکنٌ عرِّ مغفر العرصات

این شعر چون بیانگر تاریخ امامت شیعه و در واقع گویای تاریخ آل علی علیه السلام است، با استقبال بی نظیر مواجه بوده است. دعبل این قصیده را در مجلسی که مأمون و حضرت رضا علیه السلام حضور داشتند، قرائت کرد. در این هنگام، مأمون به سختی گریست و هر دو، صله فراوان و بی نظیر به او دادند. گویا ابیات آن ۴۵ بیت بوده ولی بعدها دیگر شاعران به آن افزوده‌اند و تا ۱۲۵ بیت افزایش داده‌اند. مدیریت مقبره دعبل در شوش چند بار این قصیده را منتشر کرده است. از جمله یک بار با ترجمه غلامعلی محول در قالب جزوه و کتابچه منتشر کرده است. استاد حاج آقای محول جهت اهدای پادش آن به روح تابناک آقای مجاب، قسمتی از آن را فرستاده است که در این جا آورده‌ایم.

مدح امام المنتظر

محمود وجدانی نژاد

اشاره

مدح امام منتظر عجل الله تعالی فرجه الشریف از سروده‌های شاعر نابینا، دبیر بازنشسته آقای محمود وجدانی نژاد است. محمود وجدانی اصالتاً شیرازی است و در سال ۱۳۲۸ در شیراز متولد شد. در کودکی بر اثر ویروس خاص نابینا شده است. اکنون ۶۷ سال از عمرش می‌گذرد. از کودکی قرآن کریم را نزد عمه‌اش آموخت. وقتی به سن و سال رفتن به دبستان رسید هیچ مدرسه‌ای او را نپذیرفت و گفتند امکانات برای آموزش نابینایان نداریم. محمود وقتی بچه‌های هم سن و سال و همبازی‌های خود را می‌دید که به مدرسه می‌روند و جنب و جوش دارند ولی او مجبور است در خانه بماند ناراحت و غمگین می‌شد. چند سال بعد او را به حوزه علمیه شیراز بردند و شروع به فراگیری دروس طلاب از ابتدا کرد. ابتدا امثله و شرح امثله، بعد صرف میر و هدایه را خواند. بالاخره کتاب جامع المقدمات و پس از آن کتاب مشکل سیوطی را خواند. سپس فقه و اصول فقه را شروع کرد. ولی چون کتب طلاب نه بریل داشت و نه گویایی، از این‌رو برایش مشکل بود و نتوانست ادامه دهد. اما ادبیات عرب را در حدّ عالی آموخته بود. تا اینکه برادرش محمدحسن که از او بزرگ‌تر بود و در کسوت معلمی در شیراز مشغول بود. شروع کرد به او درس دادن و چون هوش خوبی داشت، سریع یاد می‌گرفت و ظرف یک سال تا ششم ابتدایی را نزد برادرش یاد گرفت. آنگاه کلاس ششم را به روش جهشی امتحان داد و قبول شد. پس از دریافت مدرک ششم ابتدایی، متوسطه را در شش سال طی کرد در ادامه در کنکور شرکت کرد و نفر دوم کنکور در رشته ادبیات شد. پنج سال هم دانشگاه را گذراند و در سال ۱۳۵۸ لیسانس زبان و ادبیات

عرب را دریافت کرد. پس از آن به عنوان دبیر مقطع راهنمایی در آموزش و پرورش اصفهان مشغول به کار شد. تا اینکه در سال ۱۳۸۶ بازنشسته گردید.^۱ مجموعه اشعارش توسط دفتر فرهنگ معلولین منتشر شده است و این شعر را به آقای مجاب اهدا کرده است.

واللیل حدیثی ز کمند موی مهدی	و الشمس نشانی ز رخ نیکوی مهدی
رفته ست دل و هستی و دینم سوی مهدی	والنجم ز چشمانش که با برق نگاهی
گردیده عیان از دهن خوشبوی مهدی	والفجر ز هنگام تبسم که ثنایش
عرجون مثالش زده چون ابروی مهدی	زیبایی او بین که خداوند به قرآن
جنات نعیم شمه‌ای از باروی مهدی	والطور نشانی ز مقام و شرف او
الویل جزای فِرَقْ بدگوی مهدی	الفتح ز پیروزی او بر سپه کفر
تسخیر کند کل جهان نیروی مهدی	والعصر ز عصر فرجش کز مدد حق
چون تیغ بگیرد ز غضب بازوی مهدی	القارعه از هیبت او دان تو حدیثی
با خلقت موزون قد دلجوی مهدی	تبریک خدا گفته به خود خلقت آدم
کز نسل وی آمد سلف نیکوی مهدی	سجود ملائک گل آدم شده زیرا
اوصاف الهیه بود هم خوی مهدی	اوصاف کمالیه بود ذات خداوند
وصفش بنموده ز قدم تا موی مهدی	وصفش چکنم چونکه خداوند به قرآن
تا خیمه زنیم ما همه در اردوی مهدی	از جان بگذشتیم و سوی جبهه روانیم
نادیده گرفت این سپه حق پوی مهدی	روزی سپه کفر بزد لاف دلیری
از بیم هجوم سپه حق جوی مهدی	امروز نگر؛ دون صفتان رو به فرارند

این لشگر پیکارگر و حق‌گوی مهدی	یارب تو نگه‌دار ز اشرار و خطرها
یارب به حق عصمت و آبروی مهدی	پیروز نما لشگر حق بر سپه کفر
آن قائد حق، پیروی خط و خوی مهدی	یارب تو خمینی ز بددهر نگه‌دار
یارب به حق جدّه‌ی مظلومی مهدی	از گوشه زندان، اسرار را تورها کن
یارب به حق گیسوی عنبر بوی مهدی	رسوا بنما، قطع نما دست منافق
یارب به حق جد عظیم الخوی مهدی	بر تربت زهرا (س) برسان دست محبان
چون چشم همه غم‌زدگان شد سوی مهدی	یارب تو مدد کن که رسد مهدی موعود
هستی ز غلامان حقیر کوی مهدی ^۱	وجدانی تو را غم چه بود کز کرم حق

رباعی

محمد حسن وجدانی نژاد

اشاره

این شعر توسط دبیر بازنشسته و دانشمند خادم جامعه و فرهنگ معلولان آقای محمدحسن وجدانی نژاد سروده شده و به آقای مجاب هم اهدا شده است. به منظور آشنایی بیشتر با شخصیت آقای وجدانی نژاد زندگی نامه مختصری از ایشان عرضه می کنیم:

بنده محمدحسن وجدانی نژاد شیرازی متولد ۲۰ اردیبهشت ۱۳۲۲ در شیراز هستم. تحصیلات ابتدایی را در دبستان های شیراز گذراندم و زیر نظر معلم هایی با کرامت، دانشمند، علاقه مند به اسلام و عاشق طریق اهل بیت (ع) تربیت یافتم. از زلال معرفت آنان به خصوص آقای سید اسدالله حسامزاده حجازی بهره بردم و هم اکنون که این اتوبیوگرافی را می نویسم، ایشان در قید حیات است. حدوداً ده ساله بودم که در کلاس چهارم ابتدایی در سال ۱۳۳۲ افتخار داشتم از مکتب پر فیضش بهره بردم و به این تلمذ افتخار می کنم. بعد از دوره ابتدایی، در دبیرستان های شیراز به تحصیل اشتغال داشتم و موفق به دریافت دیپلم ریاضی شدم. در سال ۱۳۴۱ وارد مرکز تربیت معلم شیراز شدم و از سال ۱۳۴۲ لباس معلمی بر تن نموده و مصمم به خدمت به کودکان این آب و خاک شدم.

پس از چند سال یعنی در سال ۱۳۴۴ مورد ضرب و شتم عوامل ساواک و شهربانی قرار گرفتم و همراه آقای مکارم از فیروزآباد فارس به صورت تبعید به شیراز انتقال یافتم. شیراز که در آن زمان دو یا سه دانش آموز نابینا داشت؛ نظر به اینکه بنده دارای برادری به نام محمود وجدانی بودم که تا سن ۱۲ سالگی درس رسمی آموزش و پرورش نخوانده بود. قبل از ورود به این دبستان برای

کمک به برادر نابینایم حروف الفبای بریل را از تنها معلم این مدرسه به نام آقای عبدالله معطری که هم اکنون در قید حیات اند فرا گرفتیم. به همین واسطه اولین کلاس تلفیقی کشور را با این دانش آموز نابینا در فیروزآباد در دبستان بابک تأسیس کردم و برادرم را در این کلاس شرکت دادم و به صورت دانش آموز بزرگسال که به نام داوطلب نامیده می شد در داوطلبین ششم ابتدایی شرکت دادم و او موفق به دریافت گواهینامه ششم ابتدایی ظرف مدت یک سال شد. یعنی تمام دوره ابتدایی خود را ظرف مدت یک سال به پایان رسانید. من چون در این کار موفقیت چشم گیری به دست آورده بودم تقاضای ورود به آموزشگاه نابینایان کردم.

در مدت زمان کوتاهی که حدود دو سال شد تسلط کامل به حروف الفبای بریل پیدا کردم که از آن جمله الفبای فارسی، الفبای انگلیسی، الفبای عربی؛ و الفبای علوم و ریاضی بود و ظرف این مدت که تقریباً دو سال بود موفق به نوشتن اولین جلد قرآن کریم در کشور شدم. چون قبل از آن چند قرآنی که مورد نیاز نابینایان بود از کشور اردن وارد ایران می شد. طولی نکشید که بنده توانستم تعدادی نابینا که دوره ابتدایی را به اتمام رسانیده بودند در مدرسه که به نام مدرسه شوریده شیرازی بود از جمله برادر نابینای خودم را با آموزش علوم و زبان انگلیسی و ریاضی و ادبیات آشنا نمودم که مدت کوتاهی طول کشید که آن دانش آموزان از جمله برادرم دوره دبیرستان را به اتمام رسانیدند. بنده هم ظرف مدت دو سال حدود ۱۶۰ جلد کتاب با خط بریل اعم از کتب ریاضی، جغرافیا، زبان انگلیسی، ادبیات، قرآن، عربی نوشتم.

سپس به اصفهان منتقل شدم و در مدرسه ابابصیر مشغول گردیدم. ابابصیر مؤسسه ای صد درصد مذهبی با رعایت کلیه اصول اسلامی بود؛ به خصوص برای نابینایان و نجات نابینایان از دست تبلیغات میسیونرهای آلمانی تأسیس شده بود. روش آنها اینگونه بود که کودکان نابینا را از سطح استان اصفهان و

حتی کشور جمع‌آوری و در مدرسه اسکان و امکانات می‌دادند.
پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران چند سال مدیریت ادارات آموزش و پرورش شهرستان‌های فریدن و شاهین‌شهر را بر عهده داشتم. سپس با حکم وزیر مسئول دفتر امور نابینایان در وزارت آموزش و پرورش گردیدم، همزمان به تدریس در برخی مراکز نابینایی تهران هم مشغول بودم.

یک نیم زعمر من که با لهو گذشت
یک عمر دگر من از خدا می‌خواهم
تا فکر کنم چسان بدین نحو گذشت
یک نیم دگر که با شک و سهو گذشت

یک روز خماری و چنین سرمستی
یک روز خماریم که خواهان می‌ایم
در بین خماری و چنین سرمستی
در فکر کجا هستیم؛ هشیار کی ایم

درتولد قَدَرَت نغمه بدرود سرود
شاهد مرگ به گهواره نمرود غنود
ای سلیمان تو بدین کبکبه مغرور مباش
که فلک تاج کیان از کف محمود ربود

عمری به جوانی و به بازی طی شد
امروز کهولتم به غفلت دی شد
عمر دگری من از خدا می‌خواهم
کاین باره زندگی کی آمد؛ کی شد

گره‌غربت من بمیرم پیش چشم ناکسان
به که در پیش عزیزان وطن خوارم کند
وافریداد ز عشق وافریداد
به که از اهل وطن یک دوست آرام کند

عشق تو بلای دل درویش من است
کارم به یکی طرفه نگار افتادا
و فریده‌داد من شکسته دل را دادا
ورنه من و عشق هر چه بادا بادا

بیگانه نمی‌شود مگر خویش من است

گفتم سفری کنم ز غم بگریزم منزل منزل غم تو در پیش من است

در دیده به جای خواب آب است مرا زیرا که بدیدنت شتاب است مرا
گویند بخواب تا به خوابش بینی ای بی خبران چه وقت خواب است مرا

دل جز به ره عشق نیوید هرگز جان جز سخن عشق نگوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد تا مهر دگر کسی نروید هرگز

گر چشم به دیدن تو آراید جان پس جان چه کند گرت نبیند آسان
ما چشم به راه تو به خاک افکنیم تا جان بیند رخ تو بادیده جان

فصل چهارم:
بررسی و تحلیل

مرحوم مجاب در همه جوانب زندگی تحرک و پویایی داشته؛ از جمله در شعر هم متحول بوده است. شعرهای پایانی عمرش از هر نظر با اشعار اول حیاتش متفاوت است.

هر چند سراسر عمرش، دغدغه آیینی داشته و همیشه شعر مذهبی برایش اولویت داشت، اما در دهه‌های نخست عمرش، اشعار اجتماعی هم می‌سرود، سپس یک دوره به غزل روی آورد و غزلیات بسیار سرود. در واقع جوانی خود را با عشق‌های آیینی اشباع کرد. عشق به ائمه علیهم السلام و محبت به وصال حضرت مهدی علیه السلام در شعرهای این دوره او بسیار است.

بهر حال اشعار و سروده‌های آقای مجاب در تاریخ شعر شیعه، جایگاهی می‌تواند داشته باشد. اما تا قبل از این بزرگداشت در این باره، مطلبی منتشر نشده بود. خوشبختانه چند مقاله رسیده و جنبه‌هایی از شعر مجابی را تجزیه و تحلیل کرده‌اند. این فصل شامل مقالاتی در این زمینه هستیم.

رسایی و حکمت در اشعار سید محمد کاظم مجاب

محمد رضا سنگری

اشاره

دکتر محمد رضا سنگری در سال ۱۳۳۳ در شوش چشم به جهان گشود. چون پدرش به عنوان معلم از دزفول به شوش مأموریت داشت. اما تحصیلات متوسطه اش را در دزفول گذراند. سپس تربیت معلم را طی کرد و به عنوان معلم مشغول شد. تا اینکه در سال ۱۳۵۶ مجدداً در دانشگاه شرکت و پذیرفته شد. رشته ادبیات فارسی را تا کارشناسی ارشد در دانشگاه چمران (جندی شاپور سابق) ادامه داد. آنگاه در مقطع دکتری در همین رشته در دانشگاه تهران پذیرفته شد. ایشان چند دهه به تدریس ادبیات فارسی به ویژه ادبیات و فرهنگ عاشورایی مشغول بود و چند مجموعه شعر منتشر کرده است. به دلیل همشهری بودن با آقای مجاب ارتباط و دوستی داشت. در این مقاله به بررسی شعر مرحوم مجاب می‌پردازد.

شعر، میوه‌ای است که از شاخسار جان چیده می‌شود. شاعر در سلوک درون و برون و در سیر آفاق و انفس یافته‌های خویش را در قالب شعر گزارش می‌دهد و جام جام به کام تشنگان معرفت و حقیقت می‌بخشد. در این میان سروده‌های شاعرانی که پنجره‌ی چشم ظاهر آنان به دنیا بسته است، رنگ و بوی و لطف دیگری دارد؛ این سروده‌ها ترجمان و آینه‌ی ادراکی دیگر از جهان و ره آورد "احساسی" متفاوت و دیگر گونه‌اند. شهودی راز آمیز و مکاشفه‌ای شگفت و ژرف که تأمل در آنها، فراخنایی دیگر را فرا چشم خوانندگان و خوانندگان قرار می‌دهد.

دیوان شعر فاضل فرزانه و دانشور روشنفکر مرحوم حجت الاسلام و المسلمین سید محمد کاظم مجاب (قدسی) از این گونه است. سروده‌هایی که در عین

رسایی، روانی و زیبایی، دریچه‌ای به باغ آگاهی و معرفت‌اند و فرصتی برای سلوک و سفر به قلمروهای تازه و نامکشوف.

استغنا

مرحوم مجاب به سبب اتصال عارفانه به حضرت حق و درک عظیم و لطیف از رحمت و رأفت و نعم پروردگار، هرگز «نداشته‌ها» را نمی‌بیند. بزرگ‌ترین نقد و فقر، یعنی چشم را بهانه‌ی سوگ و اندوه و شکوه و گله‌مندی نمی‌سازد و با «داشتن» محبوب خود را دارنده و صاحب «همه چیز» می‌یابد:

دلی دارم که بی‌رویش نخواهد زندگانی را	غمی دارم که با آن غم نخواهم عیش فانی را
نه‌بی‌رویش هوای چشم‌روشن می‌کنم روزی	نه بی‌وصلش تمنا می‌کنم عیش جوانی را
تأمل کن زمانی ای اجل شاید شب دیگر	بگویم با لب لعلش غم درد نهائی را
نه من بس در صف دلدادگان دل‌داده‌تر بودم	که او از دل ستانان برده‌گوی دل ستانی را
دم صبح و کنار جوی و طرف لاله‌نسرین	سلام از من رسانید آن بهار زندگانی را
بگوئیدش که قدسی باغمت‌تاهست می‌سازد	اگر عشق تو نبود او نخواهد عیش فانی را

عشق و دلدادگی

شیفتگی و دلدادگی چنان در وجود او شعله‌ور است و به غم «دوست» خوش است که در این راه سر از پا نمی‌شناسد و برای دادن «سر» در راه او هم‌راه خود را آماده و بی‌تاب می‌بیند:

چندی است نیافتاده به رویت نظر ما	می‌پرسدت از ناله دل چشم‌تر ما
گفتم که جوان مانم و پیری نرسد زود	شاید به سر کوی تو افتد گذر ما
ما سر به در میکده دوست بسودیم	گو اینکه در این ره برود جان و سر ما
آنانکه ز مستوری ما راز ندانند	آیند و بپرسند ز مستان خبر ما
یا عمر بسر می‌شد و یا شام غم دوست	یا بر سر آن کوچه نمی‌شد گذر ما
هرکس که تو را دیده یقین کرده و دانست	کز عشق تو شد شهر اقامت سفر ما
آن‌می‌که شب‌وصل‌زدستش به سبور یخت	عیش دگران گشته و خون جگر ما
او گفت که امشب در این باغ مبندید	شاید برسد «قدسی» بی‌بال و پر ما

قناعت و ساده زیستی

ساده زیستی و زهد و پارسایی، شیوه زندگی مرحوم مجاب است. با قناعت زیستن مشی و سیرت اوست و تکیه بر لطف کریم و عنایت ربّ رحیم و چشم بر آستان او داشتن، به او مناعت و علّو روح و پاکی و عظمت روح بخشیده است:

خدا گواه است که ما میل مال و جاه نکردیم خیال سروری و کشور و کلاه نکردیم
 بغیر آنکه نبودیم پای بوس بزرگان دگر بقول همان دشمنان گناه نکردیم
 بفکر آنکه شود و براه کار جهانی اساس زندگی خویش و براه نکردیم
 بیاد اختر صبحی که شد ز دیده ما دور رصد ندیده و بر کوکبی نگاه نکردیم
 خیال صورت او شمع بزم محفل ما بود به دل تملقی از آفتاب و ماه نکردیم
 ز بیست و هفتم ماه رجب که اول ماه بود چه بیست و هفت که دیدیم و اشتباه نکردیم
 امید وصل تو تا بودمان ز دل نبریدیم اگر چه چاره این نامه سیاه نکردیم

بیم و امید

معلوم است آن که سر و سرّ با محبوب ازلی دارد، در بند تعلقات و کشش‌های مادی نمی‌گلتد و آن که چشم امید به عنایت و حمایت پروردگار دوخته است، در ارباب بی مرّوت دنیا نمی‌کوبد. مجاب بصیر و روشن بین و حقیقت نگر در جای جای سروده‌هایش به استغنائی خویش - علی رغم فقر و نیازمندی اشاره دارد. مجاب هر چه دارد، همه از اوست و سرمایه و زاد و ره توشه‌اش عشق است و بس:

خوشا و خُرّما میخانه او خوشا عهد وی و افسانه او
 خوشا و خُرّما آن دل که از جهد شب برزخ شود هم خانه او
 سحرگاهان که آید بر لب جو مبادا دل شود بیگانه او
 فروغ روی ساقی جلوه‌ای کرد که جام و باده شد مستانه او
 به هر بزمی شود شمع شب افروز کسی کوشد ز دل پروانه او
 شبی همراه شب‌بنم رو به گلزار که آید بویی از کاشانه او

شب برزخ کشم بویی از آن زلف که باشد فیض شبنم شانه او
 دریغا جان «قدسی» اینقدر نیست که باشد در خور جانانه او
 فقط یک توشه دارد «قدسی» از عمر که بوده عاشق دیوانه او

آیینی بودن

بخش قابل توجهی از سروده‌های مرحوم مجاب سروده‌های آیینی و دینی است که به ستایش و منقبت و مدیحه‌ی اهل بیت اختصاص دارد. این سروده‌ها لطافتی ویژه و گاه سبک ویژه دارند؛ چند نمونه به زبان عربی هستند که چیرگی و تسلط بر زبان و ادبیات عرب را می‌نمایانند. بیشترین سروده‌های آیینی مدح علی علیه السلام و پیامبر و دیگر سروده‌ها در سوگ اباعبدالله الحسین علیه السلام است. هم سوگ سروده‌ها (مراثی) و هم سور سروده‌ها (مولودی و ...) ترازمند و فرازمند و زیبا و ستودنی هستند. می‌توان سروده‌هایی را که در سوگ شخصیت‌های بزرگ یا در ستایش آنان آمده نیز از جنس و نسخ همان سروده‌ها دانست. در همه‌ی این سروده‌ها لطافت روح شاعر و عشق و ارادت وی تموج دارد. چند سروده نیز اخوانیه یا شکوه و گله‌مندی است که ساختار نامه یا پاسخ به نامه دارند.

داغ سینه

«درد» وجه دیگر سروده‌های مجاب است، در دو داغ از دست دادن برادری که همدم و یار و غمخوار بوده، درد ناهمدلی‌ها، درد کج فهمی‌ها و آزارها و طعنه‌های سبک سران و خامان و مدعیان و کجروان، همه و همه دردهای اوست که در شعر تبلور و بازتاب دارد بی آن که شاعر دامن صبر و شکیب از دست دهد و یا بر آشفته و تلخ و ناروا به مقابله بر خیزد.

نتیجه‌گیری

با همین ویژگی‌هاست که شاعر روشندل حضرت حجت الاسلام والمسلمین سید محمدکاظم مجاب را باید شاعری حکیم و حکیمی شاعر نامید. سروده‌های این دفتر، پر و بال پرواز به آفاق معنا و معرفت است و شعر حکیم مجاب، شعری که جان را سیراب می‌کند، اندیشه را بارور می‌سازد و روشنی و

افروختگی به وجود مخاطب می‌بخشد.
از شعر استاد مجاب‌بیش از این باید گفت و امیدوارم صاحب نظران و اندیشه‌وران از زوایای گوناگون شعر منشور گونه استاد را بشناسند و بشناسانند تا همگان از این زلال شیرین و حیات بخش بیشتر بهره‌مند شوند.

مجایبات یا شعر شیعی مجموعه اشعار سید محمدکاظم مجاب

محمد نوری

سید محمدکاظم مجاب از سادات موسوی و جزء خاندان سادات گوشه می‌باشد.^۱ او دارای دلی پاک و ضمیری روشن است؛ طبع روان، ساده و جذابی در شعر دارد. از جوانی شعرهایی می‌سروده است. مجموعه اشعارش در سال ۱۳۴۳ با عنوان نامه روشن بینان برای اولین بار در دزفول منتشر شد. یعنی وقتی ۳۵ ساله بوده، دیوانی قابل توجه منتشر کرده است.

این رخداد یعنی انتشار دیوان اشعار مرحوم مجاب وقتی ۳۵ ساله بوده و در سال ۱۳۸۵ ق / ۱۳۴۳ ش از چند منظر قابل توجه است: یک فرد نابینا در آن سال‌ها که هنوز مدرسه برای نابینایان فراگیر نشده بود؛ فقط در اصفهان مدرسه‌ای بود که توسط کلیسای آلمان‌ها اداره می‌شد. مدرسه ابابصیر که یک مدرسه با گرایش غیر مسیحی بلکه اسلامی بود، در سال ۱۳۴۸ در اصفهان تأسیس شد. در شیراز اولین مدرسه برای نابینایان در سال ۱۳۴۳ تأسیس شد. حتماً در اهواز و دزفول حتی مدرسه‌ای که کلیسا اداره کند وجود نداشته است. حداقل ما سراغ نداریم.

در چنین شرایطی یک نابینا چنان تربیت شده و ادبیات را فرا گرفته که توانسته اشعار نغز بسراید.

پس از چاپ اولین مجموعه اشعارش سال‌ها بعد یعنی در سال ۱۳۷۶ دومین دیوان او با عنوان دیوان قدسی منتشر شد. اینجا از زوایای مختلف به مجموعه‌های شعری مرحوم مجاب نگاه کنیم و شعرش را به لحاظ شکلی و صوری و نیز محتوایی و همچنین دیگر ابعاد آن تجزیه و تحلیل می‌کنیم. البته مرحوم مجاب دو مجموعه مهم مکتوب به یادگار گذاشته و لازم است به روش علمی به مطالعه هر دو مجموعه

پرداخت: یکی مجموعه اشعارش که در قالب دو کتاب منتشر شده و دوم مجموعه سخنرانی‌های ایشان که هنوز صوتی است و در حال پیاده شدن است. چون مجموعه سخنرانی‌های ایشان آماده نبود، در این مقاله فقط مجموعه اشعارش بررسی شده است.

اولین سروده‌ها و تخلص

بعضی معتقدند پس از وفات برادرش مصطفی، درد ورنج خود را با سرودن اشعار بیرون ریخت و خودش را تخلیه می‌کرد و شعر سرایی او با فوت برادرش شروع شد. اما دیگران معتقدند او از نوجوانی اشعاری زمزمه می‌کرد و به تدریج سروده‌های او پخته‌تر شد.^۱

با توجه به اینکه شعرهایی که درباره برادرش مصطفی سروده در کتاب نامه روشن بینان آمده و این اثر در سال ۱۳۴۳ ش / ۱۳۸۵ ق منتشر شده، سید مصطفی در سال ۱۳۳۲ ش در رودخانه غرق شده است.

مرحوم سید مصطفی ۱۶ ساله بود که ۱۳ شوال ۱۳۷۵ / ۱۳۳۲ ش در رودخانه دز یا رودخانه دزفول غرق شد و درگذشت.^۲

بنابراین ایشان در سال ۱۳۱۶ ش^۳ متولد شده و هشت سال از آقای مجاب کوچک‌تر بوده است. البته مبنای ۱۳۴۰ حدسی است. ذکر این اعداد و ارقام برای این است که تاریخی برای سروده‌ها و اولین اشعار مرحوم مجاب پیدا کنیم.

مرحوم مجاب ابتدا به «مجاب» و پس از چندی به «انگشتری» تخلص می‌کرد ولی بیشتر به قدسی تخلص کرده است. در اشعاری که در دیوانش یا در نامه روشن بینان آمده، تخلص انگشتری دیده نشد. تخلص مجاب هم یکی دو مورد بیشتر

۱. دیوان قدسی، ص ۱۴.

۲. مصاحبه با سید ناصر مجاب در همین مجموعه؛ مقدمه نامه روشن بینان، ص ۲. لازم به یادآوری است دکتر مجاب برادر مرحوم مجاب در مصاحبه‌ای می‌گوید: مصطفی سه سال از او کوچکتر بوده است. تولد خودش ۱۳۱۶، لذا تولد برادرش ۱۳۱۹ بوده است. تفریق ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۲، ۱۳ سال می‌شود. یعنی بر مبنای اطلاعاتی که دکتر مجاب داده، مصطفی در ۱۳ سالگی فوت کرده است.

۳. برادر مرحوم مجاب یعنی دکتر سید محمدی می‌گوید من در ۱۳۱۶ و مصطفی در ۱۳۱۹ متولد شدیم.

دیده نشد. اما خودش در زندگی نامه خود نوشت در سال ۱۳۴۳ نوشته است: من از بچگی طبع شعر داشتم، گاهی انگشتی و گاهی مجاب و در این اواخر قدسی تخلص کردم.^۱

اما چرا تخلص قدسی را برای خودش انتخاب کرده، نکته‌ای یافت نشد. اما چند نمونه از تخلص ایشان را می‌آورم:

در پایان شعر «پروانه وجود» چنین سروده است:

بخوانید از برایش شعر قدسی که یادی کرد از دُر دانه ما^۲

قطعه غزلی با عنوان شب هجر دارد و آخرین بیت آن این گونه است:

نصیب قدسی آمد آتش هجر و گرنه از وصالش بی نصیب است^۳

چاپ و نشر

حدود پنجاه قطعه از اشعار مرحوم مجاب در کتابی با مشخصات زیر برای اولین

بار منتشر شد:

نامه روشن بینان: برگزیده از اشعار قدسی، به کوشش سید موسی عالمشاه،

دزفول، ناشر و کتابفروشی عالمشاه، ۱۳۸۵/ق/۱۳۴۳ش، قطع جیبی، ۸۵ص.

این کتاب وقتی منتشر شده که آقای مجاب ۳۵ یا ۳۶ سال داشته یعنی شاعر

جوان و نابینا بوده که در حوزه دزفول مشغول تحصیل و تدریس و در سطح شهر

مشغول منبر و تبلیغ بوده است.

اما محتوای آن که بعداً بیشتر توضیح می‌دهیم گویای این است که در جریان

حوادث کشوری و بین‌المللی بوده است.

در مسائل و رخداد‌های سیاسی فقط به آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی و برخی

آرای سیاسی او پرداخته است.

آیت‌الله کاشانی در سال ۱۳۴۰ درگذشت و این دوره‌ای است که نهضت

۱. نامه روشن بینان، ص ۸.

۲. دیوان قدسی، ص ۱۳.

۳. همان، ص ۲۰.

روحانیت معروف به نهضت پانزده خرداد در قم آغاز شده است. ولی چنین رویکردی به این موضوع در اشعار آقای مجاب به چشم نمی‌خورد. در سال ۱۳۷۶ به کوشش داماد آقای مجاب به نام سید علی صدر السادات، مجموعه سابق همراه با اشعار جدید با این مشخصات منتشر گردید:

دیوان قدسی: مجموعه اشعار حضرت حجت الاسلام و المسلمین سید محمدکاظم مجاب متخلص به قدسی، تهران، کتابخانه صدر، ۱۳۷۶، ۱۶۲ ص.

ساختار محتوایی

نامه روشن بینان ۴۴ قطعه غزل و قصیده را بدون تفکیک و در پایان دو قطعه با عنوان «تهذیب نفس» و «در فوت سید محمدرضا شفیعی» و نیز چند قطعه رباعی و دو بیتی آورده است. از این رو در مجموع حدود پنجاه قطعه در این کتاب جا داده شده است.

اما کتاب دیوان قدسی، اشعار را در چهار فصل دسته‌بندی کرده است. ابتدا ۹۷ قطعه غزل را آورده، سپس ۱۴ قصیده و در ادامه ۲۲ قطعه‌ای را زیر عنوان متفرقات و در آخر ۴۴ قطعه را با عنوان رباعی و دو بیتی آورده است. در مجموع ۱۷۷ قطعه در این کتاب جای گرفته است. یعنی نسبت به نامه روشن بینان بیش از سه برابر شده است.

نامه روشن بینان با اشعاری درباره برادرش و مصیبت فوت برادر آغاز می‌کند، اما دیوان قدسی را با غزل زیبایی با عنوان «نشان ما» شروع کرده است. اما همه اشعار مندرج در کتاب نامه روشن بینان در کتاب دیوان هم آمده است. از این رو فقط ساختار کتاب دیوان را با دسته‌بندی اشعار و بررسی هر دسته پی می‌گیریم.

۱- بیشترین حجم غزل‌ها درباره «وصل و فصل» است. وصل در فرهنگ شیعی آقای مجاب یعنی مطیع اهل بیت علیهم السلام شدن و خدمت برای این خاندان به روش عبادت، تهجد، شب زنده‌داری، قرائت ادعیه و قرآن است.

به ویژه محبت و علاقه به ائمه علیهم السلام و امام دوازدهم عجل الله تعالی فرجه الشریف در معنای وصل بسیار در اشعارش ظهور و بروز دارد.

اگر خواهی بینی وصل او را
بشو هم‌رنگ و هم‌بو با گل باغ
پیرس از آن نسیم عنبر آگین
در جای دیگر می‌گوید:

گرچه از وصل لب و لعل تو ناکامیم ما
خوش دلیم از آنکه با یاد تو آرامیم ما
در خیال آن شب وصلی که ما بودیم و یار
روز را با روشنان بخشید در شامیم ما^۲

اسامی غزل‌هایی که به نوعی به مبحث تقریب و وصل و فصل پرداخته، بسیار است ولی بعضی از آنها این گونه‌اند:

یاد دوست؛^۳ شب وصل؛^۴ سر غم - گل دل سوخته؛^۵ عیش دل‌داده؛^۶ مجلس انس؛^۷ نقش خیال.^۸

هنر و تردستی مجاب در این است که از اصطلاحات ظریف و شیرین عرفانی استفاده و از قالب غزل هم بهره گرفته و در ظرف اینها، آموزه‌های شیعی و تعالیم مکتب امامیه را ریخته است. به ویژه امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف را با این مفاهیم پیوند زده است.

۲- درباره شخصیت‌ها: آقای مجاب اشعار بسیار درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام، امام حسین علیه السلام و امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و دیگر امامان دارد و اشعار زیبایی در قالب قصیده یا غزل سروده است. درباره حضرت علی علیه السلام می‌گوید:

۱. دیوان قدسی، ص ۵-۶.

۲. همان، ص ۱۰.

۳. همان، ص ۱۰-۱۱.

۴. همان، ص ۸-۹.

۵. همان، ص ۴-۵.

۶. همان، ص ۶-۷.

۷. همان، ص ۱۴.

۸. همان، ص ۱۶.

علی آن باغبان گلشن هستی که در عالم به دست او گلی را چیده تقدیم خدا کردم^۱
 در جای دیگری می‌سراید:
 شب شنبه شب عید غدیر است از این شب ساقی کوثر امیر است
 درباره مظلومیت حضرت علی علیه السلام قطعه زیبایی با عنوان «کویر
 عاشقی» دارد:^۲
 ما علی را در میان لاله‌ها خواهیم یافت با نسیم صبح و طرف ژاله‌ها خواهیم یافت^۳
 در اشعار خود از انبیا سخن گفته و تلاش کرده آنها را به عنوان الگو مطرح و
 معرفی کند. درباره یعقوب پدر حضرت یوسف علیه السلام می‌گوید:
 اگر چه دیده یعقوب شد ز هجران کور بیار پیراهن یوسف ای بشیر، بیبا^۴
 یعنی دور ماندن از مقصود و مطلوب می‌تواند عامل ناینمایی باشد و رسیدن به
 مطلوب موجب بینایی می‌گردد و اینجا تمثیل به پیراهن یوسف شده است.
 شخصیت‌های صدر اسلام غیر از معصومین علیهم السلام مورد توجه او بوده؛ از
 ابوذر و حجر یاد کرده است:
 عکس بوذر رامیان دفتری خواهیم جست خُجر را در قصه‌ی سیاله‌ها خواهیم یافت^۵
 درباره آیت الله سید محمد رضا شفیعی، آیت الله سید ابوالقاسم خوئی و دیگران
 هم نکاتی دارد.

۳- نیز درباره روضه خوانی و مجالس وعظ نکات سودمندی دارد.

بالاخره اگر اشعار ایشان را از نظر بسامدی بخواهیم بررسی کنیم، بیشترین
 ابیات او گویای تجربه شخصی شاعر در زمینه گرایش به ایده‌آل‌ها و مطلوبات و یا
 محاسن اخلاقی و یا شخصیت‌های مؤثر است. پس از آن بیشترین اشعار در مدح و
 مناقب رهبران و معصومین علیهم السلام است. سپس ابیات درباره دیگر

۱. همان، ص ۱۱۹.

۲. همان، ص ۲۸-۲۹.

۳. همان، ص ۲۹.

۴. همان، ص ۱۴.

۵. همان، ص ۲۹.

شخصیت‌ها برای الگوسازی از آنها در مرتبه بعد قرار دارد.

بسامدی

دو مجموعه مهم در اختیار داریم که بر اساس آن دو می‌توان مجابیات یا شعر شیعی مرحوم مجاب را شناخت. اما اینجا فقط به اشعاری می‌پردازیم که در مجموعه اشعار مرحوم مجاب منتشر شده است. با بررسی مجموعه اشعار ایشان موضوعات دارای فراوانی به ترتیب زیر است.

- امام عصر، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

بر اساس اعتقادات امامیه امام قائم یا امام زمان یا امام منتظر به عنوان آخرین و دوازدهمین امام ابوالقاسم محمد بن حسن عسکری است که در سال ۲۵۵ق در سامرا در خانه امام حسن عسکری علیه السلام متولد شد. مادرش نرجس دختر یشوعا فرزند دختر قیصر روم است. البته نام اصلی او ملیکه بود. غیبت امام عصر در ۲۶۰ق و پس از نماز خواندن بر پدرش آغاز شد. البته طی ۶۹ سال در غیبت صغرا بود و توسط چهار تن از نواب با مردم در ارتباط بود. پس از آن یعنی از سال ۳۲۹ق غیبت کبری آغاز شد و هنوز ادامه دارد. مرحوم مجاب علاقه ویژه به امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف داشت و اشعار بسیار در وصف این امام سروده و بیشتر اشعارش در این باره است.

نقش خیال، ص ۱۴

غوغای شب، ص ۱۵-۱۶

تمنای وصال، ص ۴۵-۴۶

انفاس قدسیان، ص ۵۲-۵۳

شب انتظار، ص ۵۳-۵۴

بر آستان دوست، ص ۵۴-۵۵

امید وصال، ص ۵۵-۵۶

هستی عاشق، ص ۷۸-۷۹

صحبت دوست، ص ۷۹-۸۰

لذت دیدار، ص ۸۸-۸۹

مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف، ص ۹۹-۱۰۰

تخمیس با غزل حافظ، ص ۱۴۸-۱۵۰

حدود یک ششم از کل دیوان قدسی درباره ولی عصر عج الله تعالی فرجه الشریف و انتظار و دیگر موضوعات مرتبط به حضرت است.

امام علی علیه السلام

آقای مجاب به حضرت علی علیه السلام امام اول شیعیان هم ارادت خاصی داشته و درباره ایشان و موضوعات مرتبط به حضرت مثل غدیر اشعار بسیار دارد؛
مثل

غدیر، ص ۱۸

کویر عاشقی، ص ۲۸-۲۹

در شهادت حضرت امیر علیه السلام، ص ۹۰

نقش یار، ص ۹۳-۹۴

مدح مولا، ص ۱۰۷

میلاذ مولای متقیان، ص ۱۰۷-۱۰۸

مدح و منقب مولا، ص ۱۱۸-۱۱۹

به یاد شهادت حضرت علی علیه السلام، ص ۱۴۵-۱۴۷

امام حسین علیه السلام

طبیعی است که آقای مجاب درباره امام حسین علیه السلام، عاشورا و کربلا و محرم اشعار بسیار داشته باشد. ولی اشعارش در این زمینه بیشتر از دیگر موضوعات نیست بلکه از نظر کمی مثل اشعارش درباره امام علی علیه السلام، یا امام مهدی عج الله تعالی فرجه الشریف است. یعنی تعادلی در دیوانش به چشم می خورد:

مدح امام حسین علیه السلام، ص ۳۶

راه وصل، ۸۶-۸۸

تخمیس با غزل سعدی، ص ۱۳۳-۱۳۴

روز قبل، ص ۱۳۸-۱۳۹

دیگر معصومین علیهم السلام

مرحوم مجاب درباره بسیاری از معصومین علیهم السلام از شخصیت‌های یاد شده، قطعه‌های زیبایی دارد، نمونه‌هایی معرفی می‌کنم:

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، ص ۴۰-۴۱ و ص ۱۲۹

حضرت زهرا سلام الله علیها، ص ۸۲-۸۳

امام جواد علیه السلام، ص ۱۳۱-۱۳۲ و ۱۳۹-۱۴۰

امام موسی بن جعفر علیه السلام، ص ۵۹-۶۰

امام محمدتقی علیه السلام، ص ۱۴۲

درباره شاعران

ایشان یک قطعه ویژه، یک غزل یا یک قصیده کامل درباره یک شاعر ندارد اما در لابلای ابیاتش به شاعران زیر اشاره شده است:

عطار، ص ۳۰ و ص ۵۸

شمس، ص ۱۶

بابا طاهر، ص ۵۸ و ص ۱۶

سعدی، ص ۱۳۲ و ص ۱۶

حافظ، ص ۱۳۲ و ص ۱۶

ضیایی، ص ۱۳۲

وفایی، ص ۱۳۲

شهریار، ص ۱۳۵

پیامبران

درباره انبیا قطعه خاص ندارد و در لابلای اشعارش از بعضی انبیا یاد کرده

است؛ مثل:

خضر، ص ۷۷

لوط، ص ۷۷

عیسی، ص ۵۳

عالمان و دانشمندان و فقها

درباره بعضی از دانشمندان قطعه خاص سروده است مثل:

آیت الله سید ابوالقاسم خوئی، ص ۱۲۵-۱۲۶

آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی، ص ۱۲۳-۱۲۵

علامه امینی، ص ۱۰۹

آیت الله سید محمدرضا شفیعی، ص ۱۲۲-۱۲۳

علامه طباطبایی، ص ۱۳۵-۱۳۷

آیت الله منصور سبط الشیخ، ص ۱۱۶-۱۱۷

برادرش سید مصطفی

سید مصطفی از آقای مجاب کوچک‌تر بود و علاقه و پیوند خاصی بین سید مصطفی و سید کاظم وجود داشت. آقای مجاب به مجالسی که می‌رفت، سید مصطفی همراهش بود، کتاب‌هایی که باید مطالعه می‌کرد، سید مصطفی برایش می‌خواند و خلاصه سید مصطفی دستیار و منشی و راهنما و همه کاره آقای مجاب بود. اما در سال ۱۳۳۲ ش / ۱۳۷۵ ق در رودخانه دز غرق شد و درگذشت. این حادثه بسیار روی روحیه و فعالیت‌های آقای مجاب تأثیر گذاشت. از این‌رو حداقل سه غزل ویژه درباره او سروده است.

غزلی با عنوان ماجرای آب (ص ۳۵) آمده که بیت اول آن اینگونه است:

دیدم که آب دز چه جفا بر مجاب کرد / بر او نه بس که خانه جمعی خراب کرد

غزل دیگری با عنوان حدیث آب (ص ۱۰۲-۱۰۴) با این بیت شروع می‌شود:

من و بی مصطفی و زندگانی / عجب دارم ز راز آسمانی

یک قصیده هم درباره مصطفی سروده و عنوان آن را «مدح و منقبت مولای

متقیان علیه السلام» نامیده (ص ۱۱۸-۱۱۹) و با این بیت آغاز می‌شود:

علی‌گر مصطفی را برد، من خود را رضا کردم / فدای نام نیکویش دوصد چون مصطفی کردم

شدیدترین مویه‌ها، ناراحتی‌ها و دل‌تنگی‌ها را در این سه قطعه دارد و از نظر فنی

هم بسیار زیبا است.

دیگر از موضوعات

غیر از مباحث و موضوعاتی که معرفی شد و هر کدام بخشی از دیوان مرحوم

مجاب را پوشانده است، موضوعات دیگری مثل موارد زیر هم در دیوانش جایگاهی دارد:

منبر و شرایط منبر

عزاداری و شیوه صحیح آن

جشن و شادی

قناعت و ساده زیستی

خشوع و خضوع و دیگر مقولات اخلاقی

به هر حال ساختار دیوانش گویای محورهای شعر شیعی از نگاه مجاب یا مجابیات است. البته اشعار مجاب یا مجابیات بُعد دیگری هم دارد و آن بیان شرایط و اوضاع زمانه خودش است به ویژه شرایط اجتماعی را تا حدی می‌توان از اشعار او فهمید.

نگاهی به مقدمه

نامه روشن بینان دارای دو مقدمه است. یک مقدمه را ناشر یعنی سید موسی عالمشاه نوشته است. سادات عالمشاهی یکی از خاندان‌های ریشه‌دار در دزفول می‌باشند و از این خاندان شخصیت‌های دانشمند، روحانی و فرهیخته بسیار به پا خاسته‌اند. آقای سید موسی عالمشاه در مقدمه نخست، آقای مجاب را به مروج احکام، شاعر جوان، ادیب فرزانه، از فضایی علوم دینی و خطیب خاندان عصمت و طهارت و پدرش را به شریعتمدار عارف ربانی توصیف می‌کند.

از این مقدمه پیدا است که در آن زمان، آقای مجاب در عرف جامعه به ادیب و شاعر اشتهار داشته است؛ به ویژه از وقتی دیوانش منتشر شد، مردم بیشتر به او توجه می‌داشتند. در این زمان ۳۵ ساله بوده، اما با پشتکار و تلاش‌های بسیار توانست در شهر و در استان مطرح و شناخته شود.

توجه کنید جملات درباره او که می‌گوید خطیب خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام، اهل منبر در سال ۱۳۸۵ ق/ ۱۳۴۳ ش منتشر شده و در آن دوره یعنی نیم قرن قبل آقای مجاب در اوج بوده است.

همچنین درباره‌اش نوشته است:

مجاب با اینکه از روشنی هر دو چشم محروم است ولی دلی روشن و ضمیری

پاک دارد. سخنانش از دلی تابناک جلوه خاصی به کتابش بخشیده و مطالعه کننده با قرائت چند بیت از اشعارش حالت مخصوصی در دل احساس می‌کند.^۱ آقای عالمشاه سه نکته دیگر را هم در مقدمه مطرح کرده که در جاهای دیگر وجود ندارد:

- آقای مجاب از طریق منبر امرار معاش هم می‌نمود و باید یک خانواده شش نفری را از این طریق اداره و تأمین مالی کند.^۲

توضیح اینکه پدر یعنی سرپرست خانواده در جوانی فوت کرده بود و مجاب وقتی سیزده ساله بود باید مادر، دو برادر و سه خواهرش را اداره می‌کرد. تصور کنید نوجوان نابینا باید از طریق شغل سخت و مشکل یعنی وعظ و منبر هم پیشرفت می‌کرد و هم کار فرهنگی و علمی می‌نمود و هم به وظیفه دینی اش عمل می‌کرد و هم اشتغال و درآمد زایی می‌داشت.

مهم‌تر اینکه منبر و فعالیت‌های او به دعوت بانیان و زیر نظر عالمان شهر و استادان حوزه بوده است. از این رو مطابق ضوابط و قواعد و خیلی با فخامت و وقار بوده است نه اینکه متکدیانه باشد.^۳

- نکته دوم اینکه آقای مجاب به واسطه فوت برادرش سید مصطفی به تاریخ ۱۳ شوال ۱۳۷۵ و غرق شدن در رودخانه عظیم دز، قدری شکسته شده بود. تا قبل از این حادثه قیافه گیرا داشت.^۴

علت اینکه مرگ سید مصطفی موجب شکستگی او شد، این بود که سید مصطفی فقط برادرش نبود بلکه رفیق، همراه، راهنما، دستگیر، منشی، عصای دست و مشاور او هم بود. همواره در مجالس، در سفر و حضر همراه آقای مجاب بود. از این رو بعد از وفات سید مصطفی، آقای مجاب تنها و بی‌یار و یاور شده بود. از این رو به او سخت می‌گذشت و در شعرهای خود از درگذشت سید مصطفی نالان و

۱. نامه روشن بیان، ص ۲.

۲. همان، ص ۲-۳.

۳. همان، ص ۳.

۴. همان، ص ۳.

گریبان است.

- نکته دوم، ناشر در مقدمه برنامه روزانه آقای مجاب را معرفی کرده است و می‌نویسد:

شاعر جوان ما صبح‌ها بعد از منابر به درس و بحث و مطالعه در کتابخانه مدرسه علمیه نبویه می‌پردازد. این مدرسه چندی است توسط آیت الله سید اسد الله نبوی در شهر دزفول تأسیس شده است. و عصرها در مسجد جامع عتیق که در وسط شهر واقع است به عبادت مشغول است.^۱

برنامه جامع آقای مجاب که هم شامل درس و بحث و هم عبادت؛ هم کار فردی و هم فعالیت اجتماعی است، در این گزارش پیدا است.

پس از مقدمه ناشر، زندگی‌نامه خود نوشت آقای مجاب آمده است.^۲ در آن دوره هنوز روحانیون آن هم در شهرهای دور دست، زندگانی خود نوشت کمتر می‌نوشتند، ولی روشن بینی آقای مجاب انگیزه او برای نوشتن زندگی‌نامه بوده است.

دیوان قدسی یک مقدمه بیشتر ندارد و زندگی‌نامه‌ای از مرحوم مجاب با عنوان خلاصه‌ای از شرح حال و زندگی‌نامه شاعر ارجمند با امضای ناشر منتشر کرده است. این نوشتار دو بخش دارد، بخش اول آن عیناً همان زندگی‌نامه خودنوشت مرحوم مجاب است که در نامه روشن بینان آمده است. این بخش از زبان آقای مجاب و ساختار آن اول شخص می‌باشد.

قسمت دوم با ساختار سوم شخص و درباره مرحوم مجاب است.

شعر و نایبایی

شاعر برای سرودن اشعار مطلوب نیاز به سه زمینه یا ابزار دارد:

- معلومات

- دانستن علم و سوژه عروض و قافیه و شعر

- احساس درونی

۱. همان، ص ۳.

۲. همان، ص ۴ تا ۷.

وضع خاص جسمانی و نایبناپی مطلق در شعر مجاب و پیدایش مجابیات مؤثر بوده است. خودش در پایان زندگی نامه خودنوشت می‌نویسد:

۱- در مطالعه زندگی اشخاص مانند من که همه‌اش با ناکامی و محرومیت مانند تمام شاعران بوده است، انسان را متوجه این نکته می‌کند که این جور آدم‌ها وقتی از کسی نوازش یا مهربانی دیدند، چون از دیگران کمتر می‌بینند، آن را فراموش نکرده و بعداً به صورت عشق و محبت، احساسات آنها را تهییج و انگیزه شاعری در آنها به وجود می‌آید.^۱

آقای مجاب به علت شاعر شدن و علت سرودن شعر توسط نایبناپیان پرداخته و نکته مهمی را یادآور شده و در واقع می‌گوید در ذهن او و دیگر نایبناپیان، دستگاه مُبدلی هست که دریافت‌های احساسی را می‌تواند تبدیل به واژگان منظم یعنی شعر نماید. البته نایبناپیانی که از این توانایی محروم‌اند، علت آن نداشتن این مبدل نیست بلکه بالقوه وجود دارد و باید با آموزش شیوه‌های تربیتی، کار آمد و بالفعل گردد. اگر دستگاه‌های متصدی امور نایبناپیان در این زمینه کار کنند، به شیوه علمی و اشتغال‌زا می‌رسند.

۲- چون آدم‌های نایبنا تراکم اخبار در ذهنشان کمتر است، مطلبی که می‌شنوند، با فرصت بیشتری در ذهنشان آمد و رفت می‌کند و طبع آنها برای جواب و تأثر که تنها انگیزه شعر و موسیقی است آماده می‌شود.^۲

آقای مجاب دومین دلیل رو آوردن نایبناپیان و از جمله خودش به شعر و موسیقی را بیان کرده است. وی به نکته‌ای اشاره می‌کند که علما درباره خیال می‌گویند. شعر و موسیقی با خیال سر و کار دارد. قوه مخیله هر چه کمتر درگیر باشد و خلوت‌تر باشد، قدرت جولان و حذف و اضافه، تجزیه و ترکیب آن بیشتر می‌باشد. مثل میدان خلوتی است که سوارکار قدرت جولان بیشتر دارد. اما اگر میدان شلوغ باشد، نمی‌تواند جولان دهد.

۱. نامه روشن بینان، ص ۸-۹.

۲. همان، ص ۹.

این نکاتی که آقای مجاب از روی تجربه خودش گفته، باید توسط روان پزشکان بررسی و شرح داده شود. اما علت شاعری خود را دو نکته مزبور دانسته است. یعنی ایشان احساس درونی و کشش درونی داشته، از طرف دیگر معلومات مذهبی و شیعی هم کسب کرده و سومین عنصر که دانش شعر و عروض و قافیه است هم کسب نموده است. مرجع اینها تولید مجابیات یعنی نوعی شعر شیعی است. اما در بخش دانش شعر شیعی، دانستن اوزان شعری و اطلاعات درباره آرایه‌ها کافی نیست و شاعر نیاز به الگو دارد تا به او تأمین کند و شعرش را در قالب الگو بیان کند و بسراید.

آقای مجاب سه شاعر را به عنوان الگوی خودش داشت: یکی مرحوم ضیایی دزفولی و دوم وفایی و سوم جودی خراسانی است. در مقاله دیگری تأثیر این دو بر شعر مجاب و تأثر مجاب از آن دو را بررسی می‌کنیم.

خلاصه و نتیجه

مجابیات یا شعر مجاب با ویژگی‌های خاص و متأثر از روحیه و فرهنگ نابینایی در چند دهه اخیر در محافل مذهبی مورد توجه بوده است. اما کمتر از منظر علمی و شعر شناسی به جنبه‌های آن پرداخته‌اند. پایان‌نامه درباره شعر مجاب هنوز عرضه نشده و مقاله علمی درباره آن تألیف نشده است. هر چند بعضی از مبلغین دینی و نویسندگان شعر مجاب را نغز و پر مغز دانسته‌اند.^۱

یک علت آن، مجهول و ناشناخته بودن مرحوم مجاب است. زیرا نهادهای متصدی امور معلولین به این گونه شخصیت‌ها نپرداخته و به معرفی آنها اقدام نکرده‌اند.

حضرت معصومه سلام الله علیها از نگاه مرحوم مجاب

اعظم قاسمی

آقای مجاب به حضرت معصومه سلام الله علیها بسیار علاقه‌مند بود، از سال ۱۳۵۹ که به قم هجرت کرد و ساکن قم شد، در هر شرایطی پیش می‌آمد به زیارت حضرت می‌شتافت. در چهل و پنجاه سال گذشته مطالب اندکی درباره حضرت معصومه سلام الله علیها منتشر شده بود؛ همچنین اشعار کمتر بود. آقای مجاب یک قطعه شعر زیبا در آن شرایط سروده و ابتدای دیوان خود چاپ کرد. دیوانش با این قطعه آغاز می‌شود.

ساختار این قطعه بسیار زیبا و مسمط دو بیتی است. یعنی بعد از دو بیت این مصرع تکرار شده است: اجیرینا، اجیرینا، اجیری
اجیری فعل امر به معنای درخواست پناه و کمک؛ تضرع و فریاد کردن است. اجیری، بدون تعیین مفعول به معنای این است که پناه ده. اما اجیرینا یعنی به ما درماندگان پناه ده. دو بار به شکل آجیرینا و یکبار به اجیری بیان شده است. یعنی ای حضرت معصومه سلام الله علیها به ما درماندگان پناه ده؛ مجدداً تأکید می‌کند و می‌گوید: به ما پناه ده، سپس می‌گوید پناه ده.
نیز عنوان و تیتراژ این قطعه «آجیرینا آجیرینا» یعنی می‌گوید: «به ما پناه بده؛ به ما پناه بده» است.

دو بیت اول اینگونه است:

تو که فرزند موسای کبیری تو که معصومه فرد بی نظیری
تو که در شهر چون بدر منیری اجیرینا، اجیرینا، اجیری

چون مصرع آخر این دو بیتی، حلقه مکرر است، بین این دو بیتی و دو بیتی بعد، این مصرع نیامده و تکرار نشده ولی بین پنج دو بیتی دیگر، این مصرع تکرار شده است.

اما در این دو بیتی سه نکته اصلی مطرح شده است:

- پدر حضرت معصومه سلام الله علیها با لقب موسای کبیر یاد شده چون امام

موسای کاظم علیه السلام امام هفتم پدر حضرت است.

- حضرت معصومه با صفت فرد بی نظیر یاد شده.

- حضرت را در شهر قم، ماه شب چهارده (بدر منیر) می نامند.

دو بیتی دوم این گونه است:

تو که درد یتیمی ناله داری به دل داغ پدر چون لاله داری

غم زهرای هجده ساله داری به حق مادرت گرمی پذیری

حضرت معصومه را به دلیل وفات پدرش یتیم و ناله دار وصف کرده اما داغ از

دست دادن پدر را به لاله یعنی زیبا تشبیه نموده چون پدرش امام موسای کاظم

شهید شد. از این رو آرایه زیبایی معنوی و لفظی یعنی لاله را به کار برده است.

بیت دوم می گوید بالاتر از شهادت پدرت، غم جدات یعنی حضرت زهرا که در

جوانی به شهادت رسید، هم داری و در ادامه به حق مادرش حضرت زهرا قسمش

می دهد که از ما پذیرای گرمی داشته باشد.

بعد از این دو بیتی مصرع مکرر «اجیرینا، اجرینا، اجیری» آمده است و در ادامه

می گوید:

سر کوی محبت خانه ماست کنار مرقدت کاشانه ماست

همین شهر تو غم و لانه ماست اگر نیست این تمنای کبیری

از این دو بیتی، روی ها «سه یک» شده است. حرف آخر چهار مصرع را نگاه

کنید؛ در سه مصرع «ت» و در یک مصرع یعنی مصرع آخر «ی» است. تا اینجا و در

دو قطعه سابق حرف آخر همه مصرع ها مشابه بود. اما از اینجا به بعد فقط حرف

آخر مصرع چهارم در هر دو بیتی، با حرف آخر مصرع های اول و دوم یکسان یعنی

«ی» است.

در این دو بیتی، آقای مجاب خودش را ساکن کوی حضرت می داند. البته کوی

که محبت آمیز است. و کاشانه خود را کنار مرقد حضرت یعنی در شهر قم می داند.

شهر قم را منسوب و در تملک حضرت دانسته و تعبیر به شهر نمود، و شهری که

امثال ما را هم پناه داده و عشق ما شده است. یعنی لانه کسانی که از نسل

حضرت اند، در اینجا مسکن و مأوا دارند. سکونت در این شهر را آرزوی بزرگی

می‌داند که برای بعضی دست نیافتنی است.

دو بیت چهارم:

در هر خانه‌ای دیدم که بسته به پشت هر دری قومی نشسته

دل‌م چون کاسه شد لب شکسته درآوردم به دکان جیبری

وضعیت جامعه را این گونه ترسیم کرده که مردم مشکلات دارند ولی موانع زیاد است و کسی به فریاد آنان هم نمی‌رسد و درها به روی مردم بسته است. امثال ما هم دل شکسته و ناامید شده‌ایم و مجبور هستیم به اهل بیت به عنوان کسانی که آلام و شکستگی‌های ما را درمان و اصلاح می‌کنند، پناه آوریم.

جیبر یعنی شکسته بند، دکان جیبر جایی است که به مداوای اعضای شکسته می‌پردازد.

در ادامه، در دو بیت دیگر می‌گوید:

تو که از خاندان عزّ و جاهی زُخت شد مظهر لطف الهی

ضربری گر شبی افتد به چاهی چه باشد گر که دستش را بگیری

به حضرت معصومه سلام الله علیها خطاب می‌کند که از خاندان عزت و مقام معنوی است. علاوه بر آن ظاهرت هم زیباست و گویای الطاف خداوند می‌باشد. نابینایی که در سیاهی و ظلمات چاه و پرتگاه را ندیده و به داخل آن سقوط کرده، دلیلی ندارد که او را راهنمایی نکنی و از او دستگیری ننمایی، یعنی چون از چنین خاندانی هستی و چون به لطف الهی پشتیبانی می‌شوی، حتماً نابینای فرو غلطیده در بدبختی‌ها را راهنمایی خواهی کرد. بالاخره در آخر می‌گوید:

ز بس دل در فراقش صابری کرد به حال ما مسلمانان کافری کرد

در این خانه «قدسی» شاعری کرد تمنا داشت تبری یا شعیری

یعنی ما شیفته تو هستیم تا از محضرت بهره ببریم ولی دوری از شما موجب افسردگی و نالان شدن ما گشته و چون چاره‌ای جزء صبر نداشتیم، موجب صابر شدن ما گردید. دور و دل‌تنگی‌های ما چنان عرصه را بر ما تنگ کرده که مسلمان هم به تردید می‌افتد. اما در این خانه یعنی قم من مجاب با تخلص قدسی برای اهل

بیت علیهم السلام شعر می‌سرایم بلکه اندک پاداشی در حد یک جو یا یک خرما به من داده شود و اندکی به وضع من نظر شود.

این قطعه شعر زیبا درباره حضرت معصومه سلام الله علیها با استقبال فراوان مواجه گردید. نویسندگانی که درباره حضرت معصومه کتاب نوشته‌اند، این قطعه را در آثار خود آورده‌اند؛ مثل آقای علی اکبر مهدی‌پور که در کتاب خود آورده است.

زندگی‌نامه: برای آشنایی بیشتر با حضرت معصومه سلام الله علیها اکنون مختصری از زندگی‌نامه وی آورده می‌شود:

حضرت معصومه سلام الله علیها متوفای ۲۰۱ق در شهر قم است. نام اصلی او فاطمه و دختر امام موسی کاظم علیه السلام و خواهر امام رضا علیه السلام از پرهیزگارترین زنان شیعه. در ۲۰۱ق، برای دیدار برادر خود، از مدینه به قصد مَرُو بیرون آمد، اما در بین راه در شهر ساوه بیمار شد. آل سَعْد، موسی بن خَزْرَج را در پی او فرستاد. موسی وی را به منزل خود در قم آورد، اما پس از هفده روز، آن حضرت درگذشت و در «بابلان» دفن شد. به نوشته تاریخ قم، زینب دختر امام محمدتقی علیه السلام در ۲۵۶ق به قم آمد و بر مزار وی قبه‌ای بنا نهاد و از آن پس آنجا زیارتگاه شیعیان شد. این بنا از ۳۵۰ق به بعد بارها تعمیر و مرمت شد و در دوره صفویه و قاجاریه فضای آن توسعه یافت. هم اکنون زیارتگاه شیعیان جهان است.

مجایبات: تأثیر و تأثرها

علی نوری

کسانی متأثر شده و بر کسانی مؤثراند. در مورد مرحوم مجاب هنوز زود است تا تأثیرات او را بر دیگران رصد کرد ولی می‌توان از چند طریق به تأثیر او پی برد:

۱- اقرارهای خود مرحوم مجاب

۲- سبک شناسی اشعار و بررسی تطبیقی

مرحوم مجاب آثار شاعرانی چون حافظ، سعدی، مولوی را مطالعه می‌کرده است. اما در زمینه مرثی و مداح معصومین علیهم السلام و شعر شیعی، مرحوم مجاب به سه شاعر عنایت ویژه داشته است: وفایی، ضیایی و جودی خراسانی.

وی درباره وفایی و ضیایی می‌گوید:

اگر چه حافظ و سعدی دو فخر شیرازند یکی وفایی و یک ضیایی ما است^۱

یعنی حافظ و سعدی هر دو شیرازی و هر دو مایه افتخار هستند اما وفایی و ضیایی به ما و فرهنگ ما تعلق دارند. ارزش و اعتبار حافظ و سعدی سر جای خود است ولی آنچه در فرهنگ مطلوب و مقبول ما اهمیت دارد و ارزشمند است، وفایی و ضیایی می‌باشند، چون این دو در فرهنگ و شعر ما مؤثر بوده‌اند.

ایشان در سخنرانی‌های خود گاه درباره سبک و ساختار شعر جودی یا وفایی یا ضیایی مطالبی گفته است.

این مقاله درصدد است به معرفی این سه پیردازد تا مبنای و ریشه‌های مجایبات از این طریق کشف گردد.

ضیایی دزفولی (۱۲۴۷-۱۳۳۲ ق / ۱۲۰۶-۱۲۹۱ ش)

مولا محمد رشید ضیایی دزفولی فرزند حاجی بابا (۱۲۴۷ ق / ۱۲۰۶ ش) شاعر ایرانی و دانشمند دینی است که در نجف اشرف و سامرا تحصیل کرده است. پس از

طی مدارج علمی و اخذ اجازه اجتهاد به دزفول بازگشت و به تدریس و تربیت طلاب پرداخت. مدتی هم در بروجرد و خرم آباد سکونت داشت. او در شعر دینی و اشعار درباره اهل بیت علیهم السلام تبحر خاص داشت و به پرهیزگار، زاهد، عارف حقیقی و فقیه مشهور شده بود.

وی در دزفول نزد شیخ محمد ظاهر و سید حسین دزفولی بخشی از دروس حوزوی را فرا گرفت، سپس رهسپار نجف اشرف گردید و چند سال در محضر شیخ انصاری حضور داشت. پس از وفات شیخ به درس مجدد شیرازی در سامرا رفت. آنگاه به نجف اشرف آمد تا در مجالس خودسازی سید مرتضی کشمیری شرکت کند و به تکمیل نفس و تزکیه باطن بپردازد.

پس از طی مدارج درسی و باطنی به دزفول بازگشت و در حوزه علمیه دزفول به تربیت طلاب مشغول شد. غیر از تدریس در حوزه، نقش اجتماعی هم داشت و به معتمد مردم و حل و فصل اختلافات هم می پرداخت. اما به سبب مشکلات مجبور شد به خرم آباد و از آنجا به بروجرد رفت و مدتی در این شهرها سکونت داشت.^۱ برای بار دوم به نجف اشرف رفت و چند سال در آنجا بود و سپس به دزفول بازگشت و در ماه ربیع الثانی ۱۳۳۲ق / ۱۲۹۱ش به رحمت خدا رفت و در جوار مقبره استادش سید حسین مدفون گردید. بعد از چند سال مقبره او در مسیر احداث خیابان قرار گرفت و تخریب گردید، از این رو جنازه او به مسجد ملاحاجی منتقل شد.

او در شعر به زیبایی تخلص می کرد و شعر مذهبی یا شعر شیعی به ویژه شعر سرایی درباره اهل بیت علیهم السلام را وارد مرحله جدید نمود.^۲ دیوانش به نام زهرائیه در سال ۱۳۳۰ و بار دوم در ۱۳۶۲ منتشر شد. در مقدمه این دیوان شرح حال او به تفصیل آمده است.^۳ در کتاب زندگی شیخ انصاری او را

۱. تاریخ علما و روحانیت دزفول، علی راجی، ج ۲، ص ۸۶۸-۸۷۹.

۲. زندگی و شخصیت شیخ انصاری، ص ۲۶۸-۲۶۹.

۳. همان، ص ۲۷.

جزء شاگردان شیخ نام برده است^۱، روش ضیایی در شعر اینگونه بوده که در هر قطعه، نخست ابیاتی به عنوان مقدمه در ارشاد و نصیحت می‌گفته، سپس وارد موضوع اصلی یعنی مرثیه سرایی می‌شده است.^۲

آثار دیگری که به نام او است، اشعار ضیایی دزفولی است که در سال ۱۳۰۴ ق در بمبئی و دیگر دیوان شعر است که در ۱۳۲۳ ق در تهران منتشر شده است.^۳ آقا بزرگ می‌نویسد: دیوان ضیایی دزفولی از تلامیذ شیخ انصاری و متوفی ۱۳۳۲ ق در مدایح و مراثی است و در ۱۳۶۳ ق در تهران چاپ شد. او از وجوهات استفاده نمی‌کرد و از طریق کسب و کار و درآمد هزینه زندگی خود را به دست می‌آورد.^۴ دیوان شعری که دانش گستر تاریخ آن را ۱۳۲۳ ق ثبت کرده، همان دیوان ضیایی است که آقا بزرگ، تاریخ آن را ۱۳۶۳ ق می‌داند. اما دیوان زهرائیه که در زندگانی شیخ معرفی شده، و تاریخش را ۱۳۳۰ می‌داند، در الذریعه نیامده است.

جودی خراسانی (درگذشت ۱۳۰۲ ق)

عبدالجواد جودی متخلص به جودی از شاعرانی است که مرحوم مجاب از او استفاده نموده و اشعارش از شعر جودی متأثر است. جودی خراسانی از شاعران و شیفتگان اهل بیت علیهم السلام است اما تاریخ ولادت او مشخص نیست ولی از قرائن می‌توان فهمید در نیمه دوم قرن دوازدهم قمری متولد شده است. جودی از مردم عنبران (دهی است از دهستان مرکزی طرقيه شهرستان مشهد در سه کیلومتری مغرب طرقيه، سر راه مال رو عمومی) است. اطلاعی از زندگی وی در دست نیست، جز اینکه نوشته‌اند وی مغازه قنادی داشته و از این طریق هزینه زندگی‌اش را فراهم می‌آورده است. وی طبعی بلند و

۱. همان، ص ۲۶۸-۲۷۲.

۲. همان، ص ۲۷۰.

۳. دانشنامه دانش گستر، ج ۱۱، ص ۷۴.

۴. الذریعه، ج ۹ (۲)، ص ۶۳۲-۶۳۳.

روحي آزاد داشته و هرگز به دربارها و مراکز قدرت در روزگار خویش که شاعران و عالمان را با صلّه و سیم گرد خویش می‌آوردند، عنایتی نکرده است. به سیره قناعت زیسته و به حرفه قنادی روزگار گذرانده است. وی عشق و علاقه عمیقی به اهل بیت علیهم السلام داشته است و به همین علت موضوع تمام اشعارش مدح و مرثیه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. خانه و مغازه‌اش پیوسته به روی مداحان و نوحه‌گرانی که برای شنیدن و گرفتن نسخه‌های شعرش بدو مراجعه می‌کردند، باز بوده است. دیوان جودی خود بهترین آینه تجلی معلومات صوری و حضوری اوست. اشعار وی در اوزان و قالب‌های متعدد و متنوع سروده شده است و از استحکام و انسجام قوی برخوردار و مزین به صنایع لفظی و معنوی می‌باشد. از این گذشته، آیات و قصص قرآنی، احادیث و روایاتی که به صورت‌های تلمیح و اقتباس و ترجمه در شاعر وی به کار رفته، گواه بر این است که جودی در حد لازم قرآن و حدیث می‌دانسته است. محتوای کلیات اشعار جودی مدح و مرثیه اهل بیت علیهم السلام می‌باشد و قسمت اعظم اشعارش پیرامون واقعه کربلا و پیامدهای این نهضت عظیم سروده شده است. «از مدینه تا مدینه» که عنوان مجموعه شعر مستقلی از آن اوست و بیش از دویست صفحه از دیوان او را در بر گرفته است، منظومه‌ای است که از موضوع نامه نوشتن کوفیان به امام علیه السلام آغاز شده، حادثه به حادثه واقعه را تا کربلا و از کربلا تا شام و ورود مجدد کاروان اسیران کربلا به مدینه پی گرفته است. این منظومه به خوبی نشان می‌دهد که جودی «مقاتل» متعدد را به خوبی مطالعه کرده و از آنها بهره‌ها برده است. خلاصه کلیات اشعارش نشان می‌دهد که از علوم و معارف اسلامی در حد خوبی بهره‌مند بوده است. از آنجا که مخاطبان جودی، عموم عاشقان اهل بیت علیهم السلام و شوریدگان آستان حسینی و عموم و عوام مردم بوده‌اند، لذا وی سعی بر این داشته است که اشعارش عاری از تعقید و پیچیدگی و ساده و سلیس باشد. جودی آن چنان به کار نوحه سرایی و محافل عزا و عشق اشتغال داشت که گویی از اوضاع روزگار خویش غافل بود و اثری از مسائل اجتماعی - سیاسی معاصرش در اشعار او دیده نمی‌شود. دیوان جودی بارها در ایران و هندوستان لباس طبع پوشیده و کلیات اشعارش به کوشش مهدی آصفی در ۱۳۷۲ شمسی در ایران به چاپ رسیده است.

در تاریخ وفات جودی اختلاف است. ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ ق اما میرزا عباسعلی اختر طوسی، از نزدیکان و علاقمندان جودی، ۱۳۰۲ ق را صحیح می‌داند. وی در مشهد مقدس وفات یافته و در صحن نو، در اطافی مجاور با مقبره مرحوم شیخ بهایی به خاک سپرده شده است. بر سر در اطاق آرامگاهش بیت ذیل که گویای عشق و علاقه قلبی او به حضرت سید الشهداء علیه السلام می‌باشد، نوشته شده است:

بعد مردن گرشکافی قبر جودی را ببینی سر به زانوی مصیبت تا صف محشر نشسته^۱

آقا بزرگ درباره دیوان جودی نوشته: دیوان جودی خراسانی یا مقتل فارسی منظوم از ادیب و شاعر خراسانی عبدالجواد متخلص به جودی (درگذشت ۱۳۰۲ ق) بارها در ایران منتشر شده است. سومین بار در ۱۶۰ ص در تهران در ۱۳۱۰ ق منتشر شده است.^۲

مهدی آصفی همه اشعار او را در سال ۱۳۷۲ با عنوان دیوان جودی منتشر کرد.^۳ اما قسمت‌هایی از آن بارها منتشر شده است: حیدریک، ۲۴ ص؛ معراج نامه، ۳۲ ص؛ دوازده پند محتشم، ۱۶ ص؛ تعزیه فاطمه زهراء، ۳۲ ص؛ شهادت قمر بنی هاشم، ۳۲ ص؛ شهادت حر، ۳۲ ص.^۴ نیز بخش‌های مهمی از آن که درباره امام حسین علیه السلام، است با عنوان از مدینه تا مدینه منتشر شده است.^۵

وفایی شوشتری (درگذشت ۱۳۰۴ ق)

فتح الله فرزند حسن مشهور به وفایی شوشتری از عالمان شیعه و شاعران ایرانی است. اشعار او درباره مدایح و مراثی معصومین علیهم السلام و امامان شیعه است.

۱. بیشتر مطالب از مقاله جلال محمدی در *دایرةالمعارف تشیع*، ج ۵، ص ۵۱۷-۵۱۸ اقتباس شده است.

۲. *الذریعه*، ج ۹ (۱)، ص ۲۰۹.

۳. *دایرةالمعارف تشیع*، ج ۵، ص ۵۱۸.

۴. *الذریعه*، ج ۹ (۱)، ص ۲۰۹.

۵. *دایرةالمعارف تشیع*، ج ۵، ص ۵۱۷.

در عرفان اسلامی نیز تبجر داشته است.

وفایی از معمرین بوده و با شیخ جعفر تستری (درگذشت ۱۳۰۳ق) ارتباط و دوستی داشته است. به پیشنهاد شیخ جعفر، کتاب الشهاب الثاقب را در ردّ متصوفه نوشت.

بعد از درگذشت در ۱۳۰۴ق / ۱۲۶۳ش در مقام سید صالح شوستر دفن شد.

دیوان شعر او در ۱۲۹۸ق در بمبئی چاپ شد. نیز در ایران بارها منتشر شده است. آخرین بار با تحقیق جدید در ۱۳۷۸ در تهران چاپ شد.

آثار دیگری مثل سراج المحتاجین و الجبر و الاختیار دارد.^۱

مرحوم مجاب در جاهایی از وفایی یاد کرده است از جمله او را در کنار ضیایی آورده و هر دو را شاعر مورد توجه شیعیان می‌داند.

اگر چه حافظ و سعدی دو فخر شیرازند یکی وفایی ما بود و یک ضیایی ما است^۲

نتیجه‌گیری

سید مجاب، به آثار حافظ، سعدی و مولوی بسیار توجه داشته و در هر شرایط پیش آمده، از افراد می‌خواسته برایش آثار آنان را بخوانند. اما در مراثی و در شعر شیعی یعنی مقومات و ارکان مجابیات، از اشعار ضیایی، وفایی و جودی تأثیر پذیرفته است. لازم است در چند تحقیق، مضامین، آرایه‌ها و محتوای اشعار مجابیات با اشعار این سه مقایسه گردد و ارتباطات پیدا و پنهان و تأثیر و تأثر بین مجابیات و آن سه بیشتر به دست آید.

اما نسبت به شاعران دیگر مثل محتشم این پرسش مطرح می‌شود که ارتباط آقای مجاب با آنها چگونه است و آیا از اشعار کسانی مثل محتشم بهره گرفته است؟ این موضوع دیگر است و بررسی موضوع ارتباط مجابیات یا ضیائیات یا با وفائیات و جودیات یا با هر سه موضوعی است که نافی دیگر موضوعات نیست.

۱. دانشنامه دانش گستر، ج ۱۷، ص ۴۹۵: الدررینه، ج ۹ (۴)، ص ۱۲۷۴-۱۲۷۵.

۲. دیوان قدسی، ص ۱۳۲.

این مقاله فقط به بررسی روابط محتوای این سه با مجاب پرداخته و به قول معروف اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند. موضوعات دیگر هم در جای خودش قابل بررسی است.

فرهنگ روضه‌خوانی از منظر مرحوم مجاب

عبدالحمید کاشانی^۱

شیعیان از طریق بیان مصائبی که بر رهبرانشان رفته، ظلم‌هایی که متحمل شده و تلاش‌هایی که برای ترویج مذهب داشته‌اند، نام و یاد رهبران تشیع را زنده نگاه داشته و توانسته‌اند معارف شیعی را در لایه‌های جامعه توسعه و گسترش دهند. بیان مصائب رهبران و آل‌البیت علیهم‌السلام بی‌شک بزرگترین رخداد تاریخی، اجتماعی و فرهنگی است. مرحوم حجت‌الاسلام سید محمدکاظم مجاب هم یکی از شاغلان و خادمان این فرهنگ بوده است. او تمامی عمرش را در این راه تلاش کرد؛ مهم‌تر اینکه با تبیین ابعاد فرهنگ روضه‌خوانی و عرضه الگوی عملی در این زمینه، تلاش نموده روضه‌خوانی مطلوب را ترویج کند و با اصلاح فرهنگ روضه، عناصر مخرب را از این فرهنگ بزدايد. کارنامه مرحوم مجاب در زمینه روضه و روضه‌خوانی نیاز به تحقیق و بررسی مفصل‌تر دارد و الآن نمی‌خواهم به همه ابعاد کارنامه ایشان بپردازم؛ فقط بخشی از کارنامه ایشان، یعنی تحلیل روضه‌خوانی که در دیوانش آورده می‌خواهم بررسی و توضیح دهم.

نگاه کلی

آقای مجاب در بخش قصائد، شعری با عنوان «حفظ اسرار» دارد که این‌گونه آغاز می‌کند:

روضه‌خوانی چیست، خود را از جهان بیکار کردن / علم‌دین را در میان مردمان اظهار کردن
این قطعه چهارده بیت دارد و نام‌گذاری آن به «حفظ اسرار» به دلیل این است که نکات و مباحث و مسائلی که در فرهنگ روضه در شیعه هست، در واقع از اسرار مذهب است که دارای نقش حیاتی در جامعه شیعیان می‌باشد. اسراری که به راحتی نمی‌توان به آسیب‌شناسی آنها پرداخت و مشکلات آن را برطرف کرد.

۱. از فضایل روحانی ساکن قم و پژوهشگر تاریخ و فرهنگ شیعه.

به همین دلیل مرحوم مجاب در آخر این شعر می گوید:
گفتمش قدسی جسارت میکنی در شعر گفتن گفت تا کی می توانم حفظ این اسرار کردن
ابتدا تمامی چهارده بیت این شعر را نقل می کنم آنگاه به بررسی آن
می پردازم:

علم دین را در میان مردمان اظهار کردن	روضه خوانی چیست خود را از جهان بیکار کردن
هم طریقت را بنقل نکته و اشعار کردن	هم شریعت را بیان با نقل آیات و احادیث
نقل تاریخ و کلام عترت اظهار کردن	شرح کردن وصف آل مصطفی سب نواصب
ظالمان را گفتگوی لاتذر دیار کردن	هم دعا کردن برای پادشاهان عدالت
نقل من لایحضر و تهذیب و استبصار کردن	گه پی کسب فضائل گه محور ذائل
نکته ها و قصه ها و غصه ها بسیار کردن	گه تغزل گه تمثیل گه تأمل گه تحمل
حکم یزدان کفر شیطان بر سر بازار کردن	علم و عرفان حسن احسان قبح عصیان را مبرهن
نکته های عشق را با عاشقان تکرار کردن	شبروی چون قاصدان عاشقان تا پیش یاران
در شبان تیره تنویر همه افکار کردن	فارغ از فکر سیاست خالی از حب ریاست
شرح و بسط روشن و تصدیق و پس اقرار کردن	فلسفه تاریخ و تفسیر و احادیث و کرامات
عارفان معروف و هر جا منکری انکار کردن	انبیاء و اولیا را در میان خلق ظاهر
گفتگو با مردمان صالح و اشرار کردن	هر کجا رفتن مخن از هر کس و ناکس شنیدن
یا ز خان یا زورگو یا ظالم استعمار کردن	کی سزد این دسته را ای دوستان در زندگانی
گفت تا کی می توانم حفظ این اسرار کردن	گفتمش قدسی جسارت میکنی در شعر گفتن

بیت اول می گوید روضه خوانی این است که از دنیا فاصله پیدا کنی و فقط به فکر اظهار و اعلان دین در میان مردم باشی. از این رو کسانی که روضه خوانی را وسیله ای برای دنیا و زندگی دنیوی خود قرار می دهند و از طریق روضه به کسب درآمد و سودجویی و به آلف و علوف می رسند، در واقع روضه خوانی نیست.

اول می پرسد روضه خوانی چیست؟

در پاسخ این پرسش می گوید: خود را از دنیا و جهان کنار کشیدن و بیکار

کردن و علم دین را در میان مردم اظهار نمودن. در واقع دو ویژگی اساسی برای روضه‌خوانی ذکر کرده است: ترویج و اظهار علم دین در میان مردم و دوم از دنیا کنار کشیدن و به خاطر دنیا به سراغ روضه نرفتن.

مرحوم محدث نوری (میرزا حسین بن محمدتقی نوری طبرسی ۱۲۵۴-۱۳۲۰ق) کتاب مهمی درباره روضه و فرهنگ روضه‌خوانی به نام لؤلؤ و مرجان در آداب اهل منبر نوشته است. این کتاب دو فصل به نام اخلاص و صدق دارد. در فصل اخلاص می‌نویسد: اگر کسی برای تحصیل مال یا نشر کمالات خود یا محاسن خویش را در شنوندگان مطرح کند، بر منبر آید و سخن بگوید و روضه بخواند، خود را در مهلکه‌ای عظیم انداخته که امید نجات در آن نیست. سپس احادیثی از معصومان علیهم السلام نقل می‌کند؛ از جمله حدیثی از امام محمدباقر علیه السلام (اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۸): «اگر به وسیله ما، مال مردم را بخوری، فقیر خواهی شد».^۱ دوم اینکه از کذب و مباحث شبه‌ناک پرهیز کرده و راستگویی پیشه کنی.

مرحوم مجاب وظایف اهل منبر را بیان می‌کند و در واقع آیین‌نامه‌ای برای این گروه تدوین نماید و رئوس و شرح وظایف منبری‌ها را معلوم نموده است. بعداً به تفصیل این وظایف را توضیح می‌دهیم.

مرحوم مجاب قطعه دیگری دارد که آن هم چهارده بیت دارد و به نوعی آسیب شناسی مراسم عزاداری برای امام حسین علیه السلام است. بیت نخست آن این گونه است:

حسین را کشت یک دسته فتودال هنوزش می‌کشند آنها همه سال

بعد می‌گوید:

عزاداری که در دین بود بدعت کجا باشد به شاه دین محبت

در اینجا بدعت‌ها و مشکلاتی که در فرهنگ عاشورایی و روضه‌خوانی پدید آمده توضیح می‌دهد. در ادامه این مقاله، این مباحث را به تفصیل شرح می‌دهم.

۱. لؤلؤ و مرجان در آداب اهل منبر به کوشش مصطفی درایتی، ص ۵۶.

اما نخست همه ابیات این قطعه را نقل می‌کنم:

هینوزش می‌کشند آنها همه سال	حسین را کشت یک دسته فئودال
بجز تشریف سرنا و دهل نیست	در این گلشن که رنگ و بوی گل نیست
کزین نهضت کسی کمتر برد سود	ز سرنا و دهل تنهاست مقصود
همه مشغولی افکار مردم	محرم چیست استعمار مردم؟
شعار دین ایمانی نه اینست	مسلمانان مسلمانی نه اینست
حسینی را چرا خلق حسن نیست	در این گلشن نشانی ز آن چمن نیست
بجان محبوب و مولای من است او	بجان آنکه آقای من است تو
برای دشمنانش نور عین است	همه اینها اذیت بر حسین است
کشد مهدی ز ظالم داد مظلوم	از آن شه‌گفت کاندروقت معلوم
سرش را ظالمی برنی نهاده	از آن روزیکه او از زین فتاده
زیاران دروغی هست بیزار	بود مظلوم در اعصار و ادوار
کجا باشد بشاه دین محبت	عزاداری که در دین بود بدعت
کجا از وی مقامی گشت ترفیع	عزاداری که در ابداع و تشریح
در این سودا بعالم سود ما نیست	خلاصه این ره مقصود ما نیست

این مقاله بر اساس این دو شعر استوار شده و مرحوم محاب دیدگاه‌های مهم خود درباره روضه‌خوانی و تبلیغ دینی را در این دو شعر آورده است.

شکل‌گیری فرهنگ روضه

روضه به معنای باغ و بهشت و گلزار است. اما از سده دهم قمری به این سو روضه و روضه‌خوانی در معنای ذکر و بیان مصائب و رنج‌هایی که بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفته و معمولاً به شهادت آنها انجامید، متداول و متعارف گردید. البته این معنا ویژه فرهنگ شیعی است و بین شیعیان متداول است.

ملاحسین واعظ کاشفی (درگذشت ۹۱۰ق) کتابی به نام روضه الشهداء تألیف

نمود و در آن واقعه کربلا (حادثه طف) و روایات و احادیث کامل مربوط به شهادت حضرت سیدالشهداء و ۷۲ تن یاران و اصحاب ایشان و مصائب وارده بر خاندان عصمت و نبوت را در آن کتاب منعکس نمود و نام آن را روضه الشهداء نامید. این کتاب مورد توجه علما و دانشمندان و نیز منقبت خوانان و کسانی که در مجالس عزاداری خامس آل عبا علیه السلام ذکر مصیبت می نمودند، قرار گرفت و بارها از آن استنساخ و در دوره بارها تجدید چاپ و منتشر گردید. از قرن دهم خوانندگان آن کتاب را در منابع، روضه خوان و آن مجالس را روضه خوانی گفته اند.

منابع کهن سنی و شیعی حکایت دارد که نخستین مجلس عزاداری و سوگواری، چهل روز بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام در اربعین حسینی به سال ۶۱ق در کربلا در جوار قبر مطهر امام حسین برپا گردید.

هنگامی که زنان و خاندان اباعبدالله الحسین علیه السلام از شام عازم سفر مدینه بودند، از راهنمای خود خواستند که مسیر آنان را از راه کربلا قرار دهد هنگامی که به قتلگاه و مزار مطهر امام حسین علیه السلام رسیدند، با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم در کربلا ملاقات کردند که همگی جهت زیارت قبر مطهر آمده بودند، سپس مجالس نوحه سرایی و عزاداری برپا شد.

رباب همسر اباعبدالله الحسین علیه السلام برای برپایی مراسم اربعین همراه حضرت سجاد و سایر اسیران وارد کربلا شدند، پس از پایان مراسم او و خدمتکارش یک سال در کربلا باقی ماندند و همچنان مجالس عزا را برپا داشتند و پس از اربعین دوم به سال ۶۲ق کربلا را به سوی مدینه ترک کرد.

پیش از ورود کاروان به مدینه حضرت امام زین العابدین علیه السلام دستور فرمود دو خیمه بزرگ برپا شود، یکی جهت زنان دیگری برای مردان. حضرت در خیمه بر روی کرسی نشستند. مردم مدینه گروه گروه برای عرض تسلیت خدمت امام و حضرت زینب کبری سلام الله علیه می آمدند و آن دو بزرگوار در حالی که سخت می گریستند، حوادث و وقایع کربلا و شقاوت های سپاه بنی امیه را برای حاضران بیان می کردند. این مجلس بعد از کربلا از نخستین مجالس عزاداری در تاریخ تشیع به حساب می آید.

بنی الحمرآء از قبایل ایرانی تبار شیعه ساکن کوفه که محله و مسجدی تا عصر

حاضر از آنها و به نام آنها برقرار است، به رغم ارباب و تهدید بنی امیه، علناً در کوفه مجالس عزا و سوگواری برای شهدای کربلا برپا می‌کردند. هنگام قیام مختار در سال ۶۵ق به خونخواهی ابوالحسن علی‌ه السلام بنی حمراء همگی به مختار پیوستند.^۱

از اینجا تاریخ ذکر مصائب شروع شد و به تدریج در بلاد و شهرهای مختلف توسعه یافت.

سپس با رسیدن خبر شهادت ابوالحسن علی‌ه السلام به بلاد اسلامی، مردم به حزن و سوگواری نشستند و مجالس عزاداری برقرار کردند. بعد قافله زائران به سوی کربلا سرازیر گردید و طولی نکشید که صحرای خشک و سوزان کربلا به شهری آباد مبدل شد و قبر مطهر مرکز تجمع شیعیان و عاشقان خاندان عصمت و نبوت علیهم السلام قرار گرفت. در میان زائرین صدها تن از فضلا و اصحاب و محدثان، مجالس سوگواری در اطراف قبر مطهر برقرار کردند.

در فرهنگ شیعیان اصطلاح‌های منبر، منبری، روضه، روضه‌خوان و روضه‌خوانی به تبلیغ معارف مذهبی و ترویج آموزه‌های تشیع گفته می‌شود.

منبر واژه‌ای عربی از نبر به معنای ارتفاع و بلندی می‌باشد و منبر به دلیل بلندی آن، منبر نامیده شده است. منبر وسیله‌ای از چوب یا غیر چوب است و دارای چند پله بوده و روی آن نشسته یا ایستاده خطبه می‌خوانند یا موعظه می‌کنند.^۲

در حدیث نبوی وارد شده: «منبری علی الحوض»^۳ یعنی کسی که ملازمت با منبر دارد، به دلیل اعمال صالح، در قیامت صاحب منبر را به بهترین درجات وارد می‌کند. واژه منبر در اشعار فردوسی، مولوی و بسیاری از شاعران قدیم و جدید وارد شده و کاربرد دارد. از این‌رواز واژه‌هایی است که هیچگاه کاربرد خود را از دست نداده و مهجور نشده است.

۱. دایرةالمعارف تشیع، ج ۶، ص ۳۸۷-۳۸۸.

۲. لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۳، ص ۱۹۰۵۸؛ مجمع البحرین، ج ۳-۴، ص ۴۸۷.

۳. مجمع البحرین، ج ۳-۴، ص ۴۸۷.

منبر در ادبیات دینی اغلب با محراب با هم به کار می‌رود. یکی گویای بلندی و رفعت و دومی گویای گودی و پایین بودن است. منبر در فولکور معاصر فارسی گویای نکات مهم است؛ بعضی از کاربردهای جدید منبر را دهخدا در لغت‌نامه آورده است.^۱

اما روضه و روضه‌خوانی اصطلاحی مشهور در فرهنگ شیعیان است و منظور برپایی مجلس وعظ و خطابه مذهبی همراه با سوگواری برای مصائب اهل بیت علیهم السلام به ویژه امام حسین علیه السلام است. این اصطلاح پس از تدوین کتاب روضه الشهداء نوشته ملاحسین واعظ کاشفی (درگذشت ۹۱۰ق) متداول گردید.^۲

مرحوم سید محمدکاظم مجاب علاوه بر اینکه بیش از هفتاد سال از عمرش در روضه و روضه‌خوانی یعنی اداره مجالس وعظ ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام فعالیت داشت، در «فرهنگ روضه و منبر» هم نکات و مطالبی دارد. با تلاش‌های شخصیت‌هایی مثل آقای مجاب، فرهنگ روضه در سراسر جهان و در جوامع مختلف رونق یافته است. روضه فعالیت مردمی و دارای وجوه و ابعاد متنوع جامعه‌شناسی است. همه اقشار جوامع بدون جبر و زور بلکه از سر عشق و محبت در روضه‌خوانی مشارکت می‌کنند و با تمام وجود کوشا هستند.

مناسبت‌ها و ایام

روضه‌خوانی در هر زمان مستحب است ولی زمان‌های خاص برای ذکر مصائب رهبران دین و اهل بیت علیهم السلام تعیین و متعارف شده است. اینها را مناسبت‌ها یا ایام خاص می‌گویند. مجالس روضه‌خوانی در تمامی طول سال به صورت هفتگی و ماهیانه و بیشتر شب‌های جمعه برگزار می‌گشت. ولی به طور عمده در دهه نخست ماه محرم به مناسبت رویداد عاشورا و شهادت حضرت

۱. لغت‌نامه، ج ۱۳، ص ۱۹۰۵۸-۱۹۰۵۹.

۲. دایرةالمعارف تشیع، ج ۸، ص ۳۸۴.

حسین بن علی علیه السلام و اربعین حضرت در دهه نخست صفر برپا می‌گردد. روزه ماه محرم از گستردگی بیشتری برخوردار است که مراسم روزه‌خوانی برپا می‌گردد. در گذشته در برخی خانه‌ها ماهیانه به مناسبت اول، سوم، دهم، پانزدهم و بیستم ماه مراسم روزه‌خوانی برپا می‌گشت. روزه‌خوانی به صورت هیئت‌های ثابت و سیار در شب‌های جمعه یا صبح جمعه و شب‌های شهادت ائمه نیز برپا می‌گشت. گاه خانم‌ها به این مهم می‌پرداختند، به طوری که حتی امام جماعت و روزه‌خوان و مفسرین قرآن نیز از خانم‌ها بودند. روزه‌های معروف عبارتند از: روزه ابوالفضل العباس علیه السلام، موسی بن جعفر علیه السلام، روزه «عطش» در روز عاشورا، حضرت علی اکبر در روز هشتم محرم و فاطمه زهرا سلام الله علیها.^۱

نیز قبل از شروع ماه محرم به مناسبت شهادت مسلم بن عقیل، ایام مسلمیه برپا می‌شود و مداحان و روزه‌خوان‌ها به ذکر مصائب عقیل نماینده امام حسین علیه السلام در کوفه می‌پردازند.

پس از معرفی ابعاد روزه و روزه‌خوانی، به تلاش‌های یکی از فعالین این حوزه یعنی مرحوم مجاب می‌پردازیم. یکی از ابتکارات مرحوم مجاب در روزه‌خوانی پرداختن به یک موضوع در یک جلسه بود. این موضوع اعم از شخص یا ایام و مناسبت یا مکان بود. برای نمونه یک جلسه درباره حضرت عباس علیه السلام، یک جلسه درباره شهادت عباس علیه السلام، یک جلسه درباره محرم یا درباره عاشورا. در زمان محدود یعنی حدود بیست دقیقه جوانب مختلف این موضوع را توضیح می‌داد. از این روش شیوه او در روزه استقبال عمومی را به همراه داشت و تأثیر بسیار به گروه‌های مرجع نهاد.

زمان منبر

یکی از آداب منبر این است که خطیب در حداقل زمان ممکن مطلبش را جمع کند و درباره ابعاد موضوع مورد نظرش به طور کامل بحث نماید.

منبری‌های مهم دوره معاصر معتقدند یک منبر مطلوب و تأثیرگذار باید حدود بیست دقیقه باشد و از سی دقیقه تجاوز نکند.^۱

منبرهای مرحوم مجاب حدود بیست دقیقه بود. کسانی که پای منبرش بوده‌اند، به این ویژگی یعنی رعایت زمان حدود بیست دقیقه برای هر منبر اشاره کرده‌اند.^۲ اما در دهه‌های اخیر، منبرهایی هستند که حدود یک ساعت طول می‌دهند و با جمله پردازی‌ها و آوردن عبارت مترادف برای یک موضوع، شنوندگان و پا منبری‌ها را خسته می‌کنند. چون مطلب جدید به آنها نمی‌دهند، فقط الفاظی است که فوراً فراموش می‌شود.

عمار یاسر بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جایی سخنرانی داشت. سخنرانی خود را زود تمام کرد. برخی مردم اعتراض کردند که چرا کوتاه سخن گفتی. عمار گفت: «أمرنا رسول الله باقصار الخُطب»^۳ یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کوتاه صحبت کردن امر فرمود.

در بین منبری‌های معاصر، مرحوم مجاب بیشتر از دیگران به رعایت وقت و کوتاه سازی سخنرانی خود مشهور بود. اما چرا کوتاه سخن می‌گفت و علت آن چیست؟ چرا این ویژگی و این آداب را مراعات می‌کرد و:

در پاسخ می‌توان گفت: آقای مجاب به دلایل زیر زمان روضه و منبرش را محدود می‌کرد.

- زمان را ارزشمند و قیمت آن را بالاترین می‌دانست، از این رو در صرفه‌جویی وقت و استفاده حداکثری از وقت اصرار داشت.

- مردم ایران بیشتر از دیگر جوامع وقت خود را هدر می‌دهند! وظیفه نخبگان است که به مردم یاد دهند چگونه از اوقات خود بهره‌برداری کنند. آقای مجاب با کوتاه کردن زمان روضه و منبر و بیان حداکثر مطالب در حداقل زمان، عملاً به مردم می‌آموخت که زمان را مراعات کنند.

۱. «گفت‌وگو با حجت الاسلام شیخ علی نظری منفرد»، مجله منبر، تیر و مرداد ۱۳۹۰، ص ۱۹۰.

۲. نگاه کنید به مصاحبه شخصیت‌های مختلف در کتاب حاصل عمر.

۳. مسند ابی یعلی، ص ۸۵.

- روضه با ظرف زمان تناسب داشته و در مواردی که مطالب زیادتر بود، آقای مجاب وقت بیشتر می گذاشت. برعکس در موضوعاتی که مطالب کمتر بود، وقت کمتر می گذاشت. این هم نوعی آموزش عملی برای پامنبریها بود که وقت خود را نسبت به هدف و محتوای مورد نیاز تعیین کنند؛ نه اینکه زمان کامل و معین را در همه منبرها مراعات کنند.

- زمان بی‌رحم و برگشت ناپذیر است، از این رو لازم است بهترین استفاده از آن بشود.

- نظم و منظم بودن با زمان پیوند دارد و نظم به وسیله برنامه‌ریزی امور در زمان تحقق پیدا می‌کند. از طرف دیگر موفقیت انسان مرهون نظم است. بنابراین با برنامه‌ریزی و استفاده درست از زمان می‌توان به موفقیت رسید.

- زمان سیر، ابتدا، وسط و انتها دارد. آقای مجاب مطالب خود را در هر منبر نظم و سیر می‌داد و سیر مطالب را با سیر زمان منطبق می‌ساخت. در واقع عملاً به مردم یاد می‌داد که به زندگی خود سیر بدهند و امور روزانه خود را ترتیب بدهند تا در استفاده از زمان موفق باشند.

- زمان هیچ مشخصه، رنگ، بو، سر و صدا و غیره ندارد، ساده و بی‌آلایش ولی مقتدرانه می‌رود و با قدرت می‌گوید باز نمی‌گردم. این درس بزرگی برای انسانها است. ساده و بی‌آلایش ولی جدی باشیم مثل زمان.

- کم فروشی در زمان هم قبیح و مذموم است. یعنی وقت مردم را گرفتن ولی دانش و آگاهی به مردم ندادن. وعاظ و منبری‌هایی که یک ساعت وقت ده‌ها نفر را می‌گیرند (یعنی صدها ساعت وقت) ولی مطالب و معلومات اندکی می‌دهند نوعی کم فروشی است. آقای مجاب منبری را فروشنده معلومات و پامنبری‌ها را پرداخت کننده وقت می‌دانست و می‌گفت وعاظ نباید کم فروشی کنند.

- همان طور که پر کردن سبد میوه با میوه‌های نامطلوب و فاسد و روی آن را میوه سالم چیدن موجب غبن در معامله و گول زدن مشتری است، اگر منبری از زمان مردم استفاده کند و با حرف‌های به ظاهر قشنگ و بیان جملات تو خالی ولی زیبا منبر و روضه خود را آراسته کند ولی بی‌محتوا باشد، این هم نوعی غبن است.

- مردمی هستند پنجاه سال یا بیشتر به روضه رفته و اگر از آنها پرسیده شود

چی یاد گرفته‌اید؟ هیچ نکته‌ای به یاد ندارند. در واقع منبری‌ها نتوانسته‌اند اینها را درست آموزش دهند. مطالب درهم و بدون نظم و بدون محور بیان کردن نتیجه‌اش همین است. از این رو آقای مجاب تلاش می‌کرد مطالب و معلومات درست و ماندگار عرضه کند.

بالاخره مشهور است آقای مجاب منبرهای کوتاه به لحاظ زمانی و پرمحتوا به لحاظ علمی داشت. این نکته درس آموز است. از این رویه و سیره استاد مجاب ده نکته مزبور را می‌توان آموخت.

وظایف منبری

آقای مجاب روضه‌خوانی را دارای این ویژگی‌ها می‌داند و در واقع وظایف مبلّغ دینی را در چهارده بیت شعر این گونه بیان می‌کند.

- اظهار علم دین در میان مردم.

- بیان شریعت با نقل آیات و احادیث.

- معرفی راه و طریقت از طریق نکات و حکمت‌ها و معارفی که ادبا و شعرا از

تجارب روزگار گردآوری کرده‌اند.

در نگاه آن مرحوم منبر و تبلیغ فقط بیان شریعت و فقط قرآن و حدیث نیست، بلکه تجارب متعارف که نخبگان از حوادث تاریخی آموخته و مثلاً فردوسی در قالب شاهنامه بیان کرده، هم اهمیت دارد و واعظ و منبری باید به این موارد هم دقت داشته باشد. به همین دلیل می‌گوید:

هم شریعت را بیان با نقل آیات و احادیث / هم طریقت را به نقل نکته و اشعار کردن
- ویژگی دیگر روضه‌خوانی توصیف آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سب و ناصبی‌ها است. مبلّغ و منبری از یک طرف جاذبه دارد و به بیان فرهنگ خودی می‌پردازد، از طرف دیگر دافعه دارد و به نقد مخالفان و دشمنان می‌پردازد.

- نقل و بیان تاریخ ائمه اطهار علیهم السلام شامل سرگذشت آنان، معرفی آثار و خدمات آنان است.

- وظیفه دیگر منبری و روضه‌خوان را دعا کردن به حاکم عادل و نقد ظالمان

- می‌داند و این که کاری کنند که جامعه از ستمگران روی برگردانند.
- فضایل کسب کردن و از رذایل دوری جستن.
 - به منابع اصیل شیعه مثل تهذیب و من لایحضره الفقیه و الاستبصار توجه کردن و از آنها نقل نمودن.
 - غزل خوانی و مثال آوردن برای هر موضوع و به فکر واداشتن مردم.
 - با داستان و بیان قصه‌ها به مردم معرفت و شناخت دادن و آنها را به تأمل و عبرت آموختن وادار نمودن.
 - با دانش نیکوکاری را ترویج کردن پیامدهای منفی عصیان و شورش را به مردم معرفی نمودن.
 - سامان دهی به بازار مسلمان با اعمال قوانین.
 - رزمندگان را تشویق کردن تا از کیان کشور دفاع کنند.
 - اندیشه کشور داری را در سیاستمداران تشویق کردن و حب ریاست و سوءاستفاده از قدرت را نقد نمودن.
 - در سخت اجتماعی به فرهنگ سازی و روشن سازی پرداختن.
 - معرفی شخصیت‌های الگو مثل انبیا و اولیا به مردم.
 - خوبی‌ها را ترویج کردن و ناهنجاری‌ها را زدودن.
 - منبری نباید به هر مجلسی برود و برای هر کس تبلیغ کند و مطیع هر کس و ناکس باشد.
 - گفتگو بین مردم صالح و نیک را تشویق کردن.
 - با نیکوکاران دوست شدن اما از زورگو و استثمارگر و خان دوری گزیدن.
 - در مجموع حدود بیست وظیفه برای منبری و روضه‌خوان در شعر برشمرده است و در پایان می‌گوید:
- گفتمش قدسی جسارت می‌کنی در شعر گفتن گفت تاکی می‌توانم حفظ این اسرار کردن؟
- آقای مجاب به خودش می‌گوید: ای قدسی، بیان این نکات، جسارت می‌خواهد و شجاعت می‌طلبد. در درونش ندا می‌رسد این اسرار را لازم است مردم بدانند. تا کی می‌خواهید مخفی کاری کنید و این اسرار را فاش ننمایید؟!

جامعه نیاز دارد و باید این نکات دانسته شود. البته این شعر جای شرح و بسط بسیار دارد و می‌توان یک کتاب درباره آن مطلب نوشت تا برای وعاظ و روحانیون آموزش داده شود.

آسیب شناسی

مرحوم مجاب شعری درباره امام حسین علیه السلام و روضه‌خوانی دارد که بسیار عجیب و زیبا است. با کارهای دیگر آقای مجاب بسیار متفاوت است. در این شعر به آسیب شناسی فرهنگ روضه‌خوانی می‌پردازد و عادات ناپسند و سنت‌های غیر مطلوب را که در فرهنگ عزاداری و روضه‌خوانی رخنه کرده، معرفی می‌کند. شعر این گونه شروع می‌شود:

حسین را کشت یک دسته فتودال هنوزش می‌کشند آنها همه سال

اشراف و بزرگان آن دوره را که با یزید همدست شدند و در شهادت امام مشارکت داشتند، با تعبیر فتودال نام می‌برد، یعنی سرمایه‌داران و اشراف زادگانی که زمین دار بودند و رعیت را به بردگی و استثمار کشیده بودند.

تعبیر مهم دیگری در این بیت هست: قضیه شهادت امام حسین علیه السلام در سال ۶۰ هجری تمام نشد و هنوز ادامه دارد و هر سال پیروان امام حسین علیه السلام به شهادت می‌رسند. چون اشراف و فتودال‌ها به حیات خود ادامه می‌دهند.

سپس مشکلات و آسیب‌های فرهنگ عاشورایی را بیان می‌کند:

- عاشورا و محرم به سرنا و دهل و سر و صدا تبدیل شده، و رنگ و بوی گل در این

بوستان مخفی است و آنچه عیان و ظاهر است، سروصدای دهل و سرنا است.

کنایه از اینکه معرفت و شعور نسبت به قیام حسینی و شهادت امام و یارانش مورد توجه نیست ولی مقوله‌هایی که جزء ذات و واقعیت فرهنگ حسینی نیست، یعنی سر و صداهای ساز و دهل جای عناصر اصلی یعنی زیبایی‌های عاشورا و زیبایی‌های قیام حسینی را گرفته است. پوستین وارونه بر پیکر فرهنگ عاشورا پوشانده شده است.

- این نهضت باید سراسر سود و منفعت برای مردم باشد، ولی کمتر مردم سود

می‌برند. چون تحریف شده است.

- محرم باید بیدارگر و احیاگر مردم باشد اما استعمار آنان است چون فکر و اندیشه مردم را از امر به معروف، قیام بر ضد ظلم و ظالم و اصلاح، منحرف نموده و مشغول خرج دادن، ساز و دهل و اینگونه مسائل کرده است.
محرم چیست، استعمار مردم؟ همه مشغولی افکار مردم

- آقای مجاب فریاد می‌زد: مسلمانان، این راه و رسم مسلمانی نیست. دین و ایمان واقعی اینها نیست. در ادامه دلیل می‌آورد: چون در این گلشن، سرسبزی و چمن کنایه از حیات وجود ندارد. شما که می‌گویید پیرو حسین علیه السلام هستید و حسینی می‌باشید، چرا خُلُق حَسَن (اخلاق نیک) ندارید؟!

- اخلاقیات و رفتارهای اجتماعی موجب رنجش امام حسین علیه السلام است و در راستای اهداف دشمنانش و موجب خوشحالی دشمنان می‌باشد.

- در چند بیت به قیام حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف و ارتباط آن با قیام حسینی می‌پردازد و می‌گوید: مهدی می‌آید و داد مظلوم را از ظالم می‌ستاند. در آن روزی که سر امام حسین علیه السلام بر نیزه‌ها است و ظلم ظالم، حاکم اعصار شده، حضرت مهدی یاران دروغی را رسوا می‌کند و راه درست را نشان می‌دهد.

- عزاداری نوعی بدعت شده و نه تنها محبتی نسبت به امام حسین علیه السلام در آن نیست بلکه برعکس نوعی دشمنی است.

آقای مجاب بگوید عزاداری‌ها و روضه‌خوانی‌ها بدعت آمیز شده و تنها امید باقی مانده، این است که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بیاید و عزاداری‌ها و روضه‌خوانی‌ها را اصلاح کند.

- مجدداً می‌گوید عزاداری که ابداع و تشریح است، نمی‌تواند موجب ترفیع جایگاه و فرهنگ دینی ما بشود. ایشان در واقع اشاره دارد طرح‌هایی که برای اصلاح عزاداری در سال‌های اخیر عرضه شده، کارآیی نداشته و در ذات آنها هم نوعی ابداع هست. راه حل نهایی این است که حضرت حجت بیاید و اصلاح کند.

- پایان بخش این شعر با این بیت است:

خلاصه این ره مقصود ما نیست در این سودا به عالم سود ما نیست این شعر هم شامل چهارده بیت است و از نظر محتوایی و مفاهیم دینی که به کار گرفته، بسیار زیبا و قابل توجه می باشد.

روضه خوان ها

از قدیم یک قشر از جامعه تمام وقت و زندگی خود را وقف ذکر مصیبت کرده اند. اینان یک طبقه از جامعه را تشکیل می دهند و دارای ساختار و نظام خاص با مراتب و تقسیم کار است. وظایف روضه خوان و مداح تعریف و تعیین شده است. معمولاً پیش از آن که روضه خوان به کار خود بپردازد، نوحه خوان ها مجلس را شروع و در دست می گیرند، و با خواندن نوحه های مختلف با آهنگ های گوناگون، شور و حالی به مجلس می بخشند. اما روضه خوان های معروف تهران که آنها را می شناسیم عبارت اند از:

صدر الذاکرین از معروف ترین روضه خوان های تکیه دولت بود که صدای بسیار رسا و پرطنینی داشت. تاج اصفهانی، سید ابراهیم ابطحی معروف به گل و بلبل، روضه خوان های خاندان سادات شیرازی چون سید محمد شیرازی، حسن شیرازی، آقا سید جلال شیرازی، حاج آقا کمال و آقا سید عبدالله نیز از جمله سرشناسان بودند. حاج ناظم از پیشکسوتان مداحان، شترداران از روضه خوان های به نام میدان خراسان، حسین بهاری معروف به شاه حسین از مداحان، آسید محمد فقیهی شیرازی سادات جندقی که سه برادر بودند از روضه خوان های معروف تهران، خوشدل مداح و روضه خوان و شاعر، حاج عباس زری باف، حاج آقا نوائی شاعر و مداح و روضه خوان، سید دربندی از خانواده معروف دربندی ها، حاج اکبر عین الدوله ای از روضه خوان های معروف تهران، حاج مرزوق از پیشکسوتان روضه خوان های تهران.^۱

در همه شهرها افراد سرشناس و مشهوری بوده اند که امور روضه خوانی را اداره

و مدیریت می کرده‌اند. آقای مجاب در شعرش وظایف این گروه را به تفصیل بیان کرده است.

هم اکنون مجالس عزاداری بزرگ‌ترین رخدادهای فرهنگی و اجتماعی در جوامع شیعی است و اگر خوب اجراء شود می‌تواند تحول اساسی و انقلاب زیربنایی ایجاد نماید.

زائر نایبنا

برخی اسناد تاریخی جابر انصاری را اولین زائر قبر امام حسین علیه السلام دانسته و بعضی اسناد عبیدالله فرزند حر را نخستین زائر می‌دانند. عبیدالله از اشراف و مشاهیر کوفه بود و پدرش روز عاشورا به شهادت رسیده بود. از این رو انگیزه کافی برای آمدن به زیارت شهدا داشت.

سید محسن امین از قول عطیه عوفی می‌نویسد: همراه با جابر بن عبدالله انصاری جهت زیارت قبر مطهر اباعبدالله الحسین علیه السلام از مدینه خارج گشتیم. پس از ورود به کربلا، جابر در کنار شط فرات پیاده شده غسل کرد و بهترین جامه‌های خویش را بر تن نمود. عطری که همراه داشت، به خود زد و با هر قدمی که به سوی قبر برمی‌داشت، تکبیر می‌گفت و خدا را یاد می‌کرد. چون جابر بینایی خود را در واپسین روزهای عمر خویش از دست داده بود، از من خواست که دست او را به قبر مطهر سیدالشهداء علیه السلام بمالم. هنگامی که دست خود را روی قبر شریف گذاشت، بر روی قبر افتاد و از شدت ناراحتی و حزن از حال رفت، پس مقداری آب به صورتش پاشیدم تا به حال آمد. وی سه مرتبه فریاد زد: یا حسین، حبیب لایحیب حبیبه؛ دوست جواب دوست خود را نمی‌دهد؟! سپس خطاب به امام علیه السلام گفت: می‌دانم چرا جواب مرا نمی‌دهی، چون رگ‌های گردنت را بریده‌اند و سر مبارکت را از بدن جدا کرده‌اند. به خدا سوگند شهادت می‌دهم که فرزند بهترین پیغمبران هستی و پسر سید مؤمنان و فرزند هم پیمان تقوی و از تبار راه هدایت و پنجمین اصحاب کساء (عبا) و پسر سید نقبا و پسر فاطمه سیده نساء. چرا امروز چنین قرار گرفته‌ای؟! تو همان بودی که از دست سید مرسلان تغذیه می‌شدی و در امان امیر مؤمنان

تربیت یافتی و از سینه ایمان شیر نوشیدی و اسلام در رگ‌هایت جریان داشت. تو پاک و پاکیزه بودی و با شهادت دل‌های مؤمنان بی‌قرار و ناآرام شده است. رحمت خدا و درود اهل روان بر تو باد.^۱

جابر اگر اولین زائر نبوده اما در زمره اولین زائران بوده است. نایب‌نایان همواره ارادت خاصی به امام حسین علیه السلام ابراز کرده‌اند. در این دوره، نایب‌نایان چندین هیئت عزاداری راه انداخته و هر هفته و هر ماه مجالس روضه برپا می‌کنند. شخصیت‌هایی مثل آقای مجاب هم سنگ تمام گذاشته و حدود هفتاد سال از عمرش را در این راه فعال بوده است.

هم اکنون نایب‌نایان و ناشنویان و دیگر اقشار دارای معلولیت ده‌ها هیئت عزاداری دارند. در بین معلولین، مداحان، مرتبه سرایان و روضه خوانان قابل توجه و مؤثر وجود دارد. یک علت توجه و اهتمام معلولان به امام حسین علیه السلام این است که حضرت هم به آنان توجه و اهتمام کافی مبذول می‌داشت.^۲

۱. دایرةالمعارف تشیع، ج ۶، ص ۳۸۸.

۲. به عنوان نمونه نگاه کنید به سخنان امام درباره معلولین در *تحف العقول*، ترجمه احمد جنتی، ص ۵۲۰.